

از آنجا بدون توقف تا دزفول رفتیم.

البته با دلهرة بسیار چون خیلی دیر شده بود و منتظرمان بودند ساعت ۱۰ شب به دزفول رسیدیم و با آدرسی که داشتیم یک راست به منزل آقای جمال منش رفتیم یکی از دل انگیزترین لحظات مسافرتمان فرا رسید جمعی نزدیک به پنجاه نفر منتظرمان بودند. با این حال که جمع ما مخصوصاً بنده که رانندگی را به عهده داشتیم بسیار خسته بودیم اما هیچگاه فراموش نمی کنم شادمانی چهره هایی را که در آن لحظات می دیدم با اینحال که غیر از چند نفر آنها را قبلاً ندیده بودیم اما انگار سالهای سال در کنار هم بودیم و از هم دور شده ایم و دیگر بار بهم رسیده ایم چشم ها سلام و احوالپرسی می کردند دستها چنان گرم بود که انسان نمی خواست آنها را از دستان خود دور کند بوسه ها از عمق جان بر می خاست و سرود عاشقانه می نواخت، ای بختیاری با غیرت و خونگرم ای بختیاری با صفا و ای کلمه عزیز بختیاری که یکی از سردترین نقاط بیلاق، یکی از سردترین نقاط را با یکی از گرم ترین نقاط گرمسیر اینطور بهم پیوند داده ای.

این جلسه شب شعر که به همت آقای جمال منش برگزار شده بود غیر از ما که از اصفهان آمده بودیم دوستان شاعر و دیگر هنرمندان بختیاری شهر دزفول و بعضی دیگر شهرهای خوزستان دعوت شده بودند.

جلسه به ریاست آقای عبدالملی خسروی (قائد بختیاری) ریاست انجمن فرهنگی هنری و دبیر انجمن شعر بختیاری برگزار شد که بیش از ۱۵ نفر شاعر همراه با موسیقی بسیار لطیف توسط گروه موسیقی انجمن بختیاری های دزفول و نی آقای محمدعلی منجزی شعر خوانی کردند و در بین برنامه ها هم چند بار آقایان علی رحم مکوندی و داریوش شهریاری خوانندگان خوب بختیاری برنامه اجرا کردند که مورد استقبال حاضرین قرار گرفت.

از جمله کسانی که شعر خواندند آقایان خسروی - ارشاد - اکبر جمال منش و آرش جمال منش و عیدی بهداروند، حجت الاسلام سلیمانی (روشن) سرهنگ قاسمی - غلامرضا محمدی و اینجانب قهرمان محمدی، پس از پایان جلسه تا نزدیک به سحر بیدار بودیم و بعضی از دوستان هم مانده بودند شب بسیار خوبی را گذرانده بودیم. آقای اکبر جمال منش میزبان ما، در دزفول علاوه بر اینکه از فرهیختگان منطقه میباید با همه بختیارهای چهارلنگ مقیم دزفول آشنا بودند و همه از او حرف شنوی داشتند میشود گفت

که او رابط فرهنگی ما با بختیارها در منطقه دزفول و شوشتر می‌باشند که سوابق طولانی و مبارزاتی ایشان در زمینه اتحاد و اتفاق ایلی به قیل از انقلاب می‌رسد.

فردا صبح بطرف سردشت حرکت کردیم نشیمنگاه طوایف چهارلنگ، البته از طوایف هفت لنگ هم در آنجا ساکن هستند ولی بیشتر چهارلنگ نشین است جایی که آقای غلامرضا محمدی دانشجوی ارجمند دانشگاه خیلی شیفته آنجا بود و بیشتر ما را تشویق به رفتن به آنجا کرد ولی الحق اگر ترفه بودیم مسافرت ما ناتمام می‌ماند اولاً بخاطر زیبایی و سرسبزی آن و اینکه یک منطقه وسیع بختیاری نشین است با ویژگی خاص خود که تپه‌ها و دره‌های بریده بریده و یک پارچه سبز آن را در هیچ جای دیگر من ندیده بودم. از سردشت به لالی رفتم دقیقاً ساعت ۱۲ ظهر بود در اینجا یکی از ویژگی‌های خاص بختیاری که همان مهمان‌نوازی است بطور چشمگیر بوقوع پیوست.

ما اول مقداری درنگ کردیم که ناهار را در رستوران باشیم یا به صحرا برویم و بعد سری به آقای آجعفرقلی رستمی کلاتر ارجمند بابادی باب بزنیم اما با اصرار آقای خسروی که با او هم‌تبار بابادی است سر زده وارد منزل آقای رستمی شدیم. در عرض یکی دو ساعت جلسه بسیار خوبی از موسیقی - شعر با فیلمبرداری که آقای رستمی ترتیب دادند و دوستانی هم از بختیاری دعوت کردند و جلسه‌ای برگزار شد و اینجا نشان داده شد که اولاً بختیاری با مهمان‌نوازی عجیب است و ثانیاً آقای آجعفرقلی رستمی بجا و بدرستی به عنوان یکی از کلاتران بزرگ بختیاری مطرح است.

ولی افسوس که طبق پیش بینی ژان پیردیگار محقق محترم فرانسوی که علاقه خاص به بختیاری و مخصوصاً به آجعفرقلی دارد، ایشان را آخرین کلاتر بختیاری پیش بینی کرده است و گویا کتابی با این عنوان در دست نوشتن دارد.

یادم نمی‌رود زمانی که آقای شهریاری آواز محمدتقی خان را می‌خواند اشک در چشمان آجعفرقلی حلقه زد انگار سوار بر اسب و شانه به شانه رضی خان بابادی خود را جلو اردوی ابوالقاسم خان می‌دید و یا هم‌زمان قدیمی خود را جلوی چشم ما محبسم می‌کرد که همه به دیار باقی شناخته‌اند. زندگی کردن همراه با یاد آوری از گذشته‌های از دست رفته که دنیایی از افسوس و دریغ را به همراه خود داشت.

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بالالی آن دشت پر شقایق و سرسبز که منابع زیرزمینی خود را

یعنی نفت آن طلای سیاه را پیش کش مملکت عزیزمان ایران کرد اما متأسفانه از آن نمد کلاهی برای خودش نماند وداع کردیم و از آنجا به مسجد سلیمان رفتیم با اینکه وقت نداشتیم بمانیم اما تقریباً اکثر نقاط آن را دیدیم.

مسجد سلیمان را من مظلوم‌ترین نقاط بختیاری و خوزستان و شاید ایران دیده‌ام آخر مگر نه اینکه در مسجد سلیمان اولین چاه نفت ایران به فوران در آمد و سالهای سال چاههای نفت حفر می‌شد تا به حلقوم شرکت‌های بزرگ نفتی و کشورهای صنعتی دنیا بریزد. آیا حق مسجد سلیمان این است که حالا هست، آیا مردم خیر مسجد سلیمان حق ندارند که از زمین و زمان ناراحت باشند که بعد از به یغما بردن آن همه سرمایه از عمق خاکش حالا جز بوی گاز و تپه‌های سوخته و خانه‌های محقر نسبت به آن مردم بزرگ و خیابانهای نه چندان آباد با خیل جوانان بی‌کار و دوران آوارگی تهییش شود، مسجد سلیمان یکی از ستونهای پابرجای بختیاری است که اگر به آباداتی آن کوشیده نشود و بیش از این طعم تلخ محرومیت را بچشد. قطعاً دیگر نباید سودای عظمت بختیاری را در سر پروراند و هیچ شهری در ایران نیست که بتوان آن را با مسجد سلیمان مقایسه کرد که از تمام طوایف بختیاری در آن ساکن باشند. یا سوادهای این شهر بسیار متعهد و مردمی که خود درصد بالایی از نویسندگان و شعرا و هنرمندان را پرورده که هر کدام در شهرهای ایران و حتی خارج از کشور صاحب اسم و اعتبار بسیار هستند هر کس گفت بچه مسجد سلیمان هستم مخصوصاً از سی سال به بالای آن با اطمینان می‌توان گفت دارای فرهنگ و آگاهی و تعهد است اما افسوس که حتی یک درصد از در آمد منابع زیرزمینی آن را خرج سرزمین و مردمانش نکردند حیف که تا جوانان فهیم و آگاه آن سر برآوردند رفت آنچه بود و هیچ نماند تا با آن بمانند، همه چیز را می‌شود از آتشگاه مسجد سلیمان دریافت که چنان در غربت افتاده است که حتی به سنگ و خاک آنهم رحم نکرده‌اند جایی که دارای قدمت چند هزار ساله است و اگر در هر کشور دیگری بود به آن می‌نازیدند چنان غریب افتاده که حتی نگهبان آن سر ناسازگاری با بازدید کنندگان دارد انگار با هزار زبان می‌گوید که بگذارید خراب شود این چه دیدنی دارد، نمی‌دانم مسئول آنجا را نگهبان بنامیم یا راهنما چون قطعاً هیچکدام از اینها نبود آن معبد اهورایی با سنگ و خاکهای تپه‌های گچی و سوخته آن دورترها برای او هیچ فرقی نداشت. اینهم یک تپه است و آتشی هم افروخته نیست نه از کورشر خبری است

و نه از داریوش وارد شیر و خسرو پس شما چه می‌گویید.

با اینکه هنوز دلمان در مسجد سلیمان بود مسجد سلیمان سترون و بی آب و جوانان بیکار و آرزوهای بر باد رفته اما بهر حال آنجا را ترک کردیم و حدود ساعت ۱۰ شب به ایذه رسیدیم و منزل آقای حسین شهریاری رفتیم که ما را مدیون مهمان‌نوازی خود کرد فردای آن روز به خنگ ازدر و تالاب ایذه رفتیم.

البته خنگ ازدر و کول فرح و اشکفت سلمان مورد بازدید باستان شناسان بزرگ قرار گرفته است و سنگ نوشته‌های آن را خوانده‌اند و ترجمه کرده‌اند اما خیر از اشکفت سلمان که بصورت نسبتاً خوبی نگهداری می‌شود و کارهای خوبی هم در آنجا انجام شده است اما از کول فرح و مخصوصاً خنگ ازدر اصلاً نگهداری نمی‌شود و زمانی دل انسان به درد می‌آید که می‌بیند ستونهای سنگی بلند که آثار باقیمانده از کاخ یا قلعه‌های باستانی بوده مردم محل آنها را شکسته و در دیوارهای پرزین بکار برده‌اند و بعضی از حجاریها و سنگ نوشته‌ها هم آسیب فراوان دیده است.

باز هم قدیم‌ترها که عقیده داشتند این سنگ نوشته‌ها طلسم است شاید برای جلوگیری از چشم زخم هم که می‌شد کمتر آسیب می‌دیدند اما حالا خدا نکند جایی اسم آثار باستانی یا قدیمی بخود بگیرد که از چهار طرف دهان‌ها باز می‌شود تا اگر با دستگاه فلزیاب نشد با دندان گنج‌یابی کنند و میراث چند هزار ساله یک ملت را به آسانی به غارت ببرند واقعاً ما ملت ایران توانسته‌ایم از میراث چند هزار ساله پدرانمان محافظت کنیم؟ و در فکر این هستیم که اگر در قیامت با اجداد خود روبرو شدیم به صورت آنها نگاه کنیم و بگوییم به آسانی میراث و هویت اجداد و نیاکان خود را از دست دادیم، نمی‌دانم چه دستهایی در کار است که اینقدر در تمام مملکت عده‌ای همچون وحشی بجان زمین افتاده‌اند و آن را می‌خراشند هر جا اما مزاده یا سنگ نوشته‌ای یا حجاری و تپه باستانی و آثار قدیمی است می‌خراشند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد و هیچ‌کس هم نمی‌داند این دستهای جنایتکار که از غیب می‌آیند. از آن چه کسانی است، در حالی که زادگاه همسفر عزیزمان آقای خسروی را ترک می‌کردیم بیاد آوردیم که این شاعر حساس در شعر آنزان در کتاب مجموعه شعرش با نام «آتش در نخلستان» سرزمین ایذه را چه نیکو سروده و به گنجینه تاریخ افزوده است، شیر مادر حلال چنین فرزندان خلقی باد.

شکار در بختیاری و ادبیات آن

شغل صیادی از زمان‌های دور از جمله سرگرمی‌هایی بود که ورزش و کوه‌پیمایی و هنر تیراندازی را به‌مراه داشت در جامعه عشایری افراد خاصی در این حرفه پیشتاز بودند و مورد توجه مردم نیز قرار می‌گرفتند، اشعاری که در زمینه صیادی سینه به سینه به‌ما رسیده و بنام بیت‌های سرکھی معروف است. بیانگر این واقعیت است که این حرفه را در زمره کارهای عیاری و پهلوانی قلمداد می‌کردند و در بزرگداشت آن شعر می‌سرودند که به آن «بیت صیادی» می‌گفتند بسیاری از مردم کار یک صیاد را تحسین می‌کردند و بعضی هم به تکیه‌هاش آن می‌پرداختند و می‌گفتند که عاقبت صیادی شگون ندارد، گو اینکه امروزه افراط در صیادی دوران گذشته را موجب از بین رفتن نسل‌های گوسفندان کوهی می‌دانند گرچه در آن بی‌بند و باریها در شکار، اکثر حیوانات زیان‌آور نیز معدوم گردیدند بصورتیکه نسل شیر، پلنگ، یوزپلنگ و خرس، روبه کاهش نهاده و بیشتر این سلسله‌ها نسلشان برانداخته شده بویژه شیر این سلطان جنگل دیگر در جنگل‌های بختیاری یافت نمیشود که شادروان پیمان بختیاری در کتاب خود شمعی دارد بنام آخرین شیر بختیاری که تیر می‌خورد و همچنان پای می‌فشارد که ایستاده بمیرد و با خود می‌گوید ای شیر سعی کن که ایستاده بمیری مانند همه سلحشوران ایل که بر گرده زمین جان می‌سپارند و در میدان‌های جنگ، که مرگ در بستر را برای خود نتنگ می‌دانستند، در حال حاضر پلنگ، یوزپلنگ، خرس، کفتار، گرگ و روباه در همه جنگل‌های بختیاری به وفور یافت می‌شود، در عمق جنگل‌های زردکوه، سبزه کوه، متگشت، قارون کوه، اشتران کوه و کینوکوه هنوز نسل این جانوران روبه توسعه می‌باشد، در سه دهه اخیر که کنترل اساسی بر حفاظت جنگلها انجام گردید از شکارهای نابهنگام و بی‌رویه جلوگیری بعمل آمد، هجوم نابهنگام شکارچیان بختیاری در معدوم کردن نسل خوگها دردناک و تأسف‌آور بود، نگارنده بیاد می‌آورد که در جنگلها و بیشه‌زارهای جنوب

بختیاری هزاران خوک وحشی را طعمه گلوله‌های خود نمودند و نسل آنان را از بین بردند در حالیکه اگر فرهنگ شکار به روش علمی رواج داشت، رام کردن این خوک‌های وحشی چندان پر زحمت نبود و در طی دو سه نسل پرورش، می‌شد میکروب‌های زیان‌باری که احیاناً در اندام این خوک‌ها وجود داشت با روش تغذیه صحیح پاکسازی گردد که این روش در اروپا به نتیجه مطلوبی رسیده است و اگر بر اساس قوانین اسلام استفاده از گوشت این حیوان ممنوع بود ولی در زمینه صادرات درآمد سرشاری نصیب کشور ما می‌نمود زیرا وزن هر خوک وحشی بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ کیلوگرم بود، در حال حاضر در بیشه‌های بندگان و هلاجان از توابع شهرستان ایذه و بیشه‌های چغاخور نسل این حیوان بکلی منقرض گردیده است و هنر شکار در بختیاری زبانه‌زد می‌باشد و در هر تیره و طایفه افراد ویژه‌ای بودند که این هنر در خانواده آنان موروثی بود و افراد نام‌آوری در این زمینه فعالیت داشتند، ما به نام این صیادان نام‌آور در طول سال‌های گذشته بجای خود اشاره خواهیم کرد، بیشتر هدف ما از ارائه این مقاله معرفی ادبیات شکار در بختیاری است که می‌توان از لابلای آن انگیزه‌های درونی مردم را در آنها یافت بیت‌های سرکوهی فصل مهمی از این ادبیات است که ما مختصراً در کتاب سوم به آنها اشاره کردیم، در اینجا قسمتی از این اشعار که در بین مردم رایج است می‌آوریم تا درجه اهمیت این حرفه را در جامعه عشایری دریابیم.

صیادای قُرهٔ مَبُوه و نَدِن تیر سر سَلوُشت بُو، هَنی بیای به نَخجیر

ای صیادا! مغرور به تیراندازی مباش سرت سلامت باشد که باز به شکارگاه بیایی.

ز صیادون مندوبه حیفه بمیرم کلک و پَر بسادایبره زو و تیرم

از تیار شکارچیان بر جای مانده‌ام حیف است که بمیرم، هر چیزی که به دم تیرم بیاید آنرا مانند باد نابود می‌کنم.

اَر اِپِخوُی شِکال کنی بیوزیم به زرده بـز نیم بـره گـهی که کـار مـرده

اگر می‌خواهی شکار کنی بیا تا به کوه زرد برویم و بره کوهی شکار کنیم که کار مردان است.

پتو پریم به کُورنگ میش به گذاره تَنگم خال ایزنه شاچیس نهاره

بیا به کهرنگ برویم که گله میش‌ها در گذرگاه آب می‌خورند. تفنگ من خال را می‌زند و شاه چنین تفنگی ندارد.

میرشکال کورنگ سرتس به دسمال پازنون شادی گزین دالون زین زال

شکارچی کهرنگ سرش را که زخمی شده با دسمال بسته است، شکارها شادی می‌کنند که او دیگر قادر به شکار نیست و عقابها در انتظار مرگ او تشسته‌اند.

سرتس آستون خراو کوگی پرشتم یسه بچه پلنگه به گه نهشتم

در کمرکش کوه آستان خرابه کبک شکار شده را کباب کردم و در تمام کوهستان حتی یک بچه پلنگ را هم زنده نگذاشتم.

لاری ای لاری، مودیشم به قایه سووئتم، ار نژنم ز دار یایه

ای تفنگ، ای تفنگ، گناه من بگردن تسته، من تیر را پرتاب می‌کنم و سعی خودم را بکار نمی‌برم اگر به هدف نخورد از باروت‌های تست.

اوشوکه صیادیدرم خلقی ایدیدین جاهلون یلون یلون لاش کیش موبیدین

آنروزها که من شکارچی بودم همه مردم می‌دیدند که جوانان یل همه لاشه‌های شکار مرا بدوش می‌کشیدند.

سوز به کلارایگوا ایخوم مزدگونی بیروا بیده میرشکال و سته ززونی

کوه سبز به کوه کلار می‌گوید مزدگانی بده که صیاد پیر شده و از زانو افتاده است.

بزبه پازنایگوهه وزی ضب پاکه میرشکال پازن کُشمه شوبه خاکه

بزبه میش کوهی می‌گوید برخیز که صبح روشن است شکارچی که پازن می‌گشت سه شپ است که روی در نقاب خاک کشیده است.

بزین جار شکال زنگل یزن نون دل مو کرده هوا، سی تنگ زنون

فریاد شکار بزئید و زنان ده نان بپزند که دل من هوای تنگ زندان که شکار فراوانی دارد کرده است.

آرایختوی هیدی کمی پیوریم به زرده پازنون آئوس آئوس لازابه گرده

اگر می خواهی شکار کنی به زردکوه بیا که پازن های زیبا خطی دور گردن دارند.

پا زنون دوش امروز نید نه پیدا زهله زه زرده که زور شیلا

از گوسفندان کوهی دیروز و امروز اثری نیست گویا به قله زردکوه رفته اند از ترس شیدای صباد.

آرایختوی هیدی کنی رو که بالا ایچرن گائیل کلهی، گوساله ساوا

اگر می خواهی شکار کنی از کوه بالا برو که کاه های کوهی با گوساله های کوچک آنجا می چرند.

پا زن خوی جفتسرو پا گناره سیادی چورخوتم لاشیبه ایاره

گوسفند کوهی خوبی جفتش در پای درخت کنار آرمیده بو سیادی همانند خودت لاشه او را می آورد.

پا زن شوی هونبه تنگ خلیل خون پن تیری بشون که دی نه ایس گره چون

گوسفند کوهی خوبی آنجا به تنگ خلیل خان است پنج تیری بیفکن که دیگر نگذار جان بگیرد

ای سیاد ره چنوگیت پس ویش هر دو دستار رشته بین به خین نر میش

ای شکارچی قله ها که چنین شکار هایت پس ویش قرار گرفته اند و هر دو دستانت به خون میش های نر آغشته می باشد.

پا زن زرد چمبری جستور سرتورد خوس و اخوس شادی کته سیاد بدال خورد

میش زرد شاخ پیچیده بروی سنگ جستن کرد و خودش شادی می کند که یعنی سیاد را عقاب خورده است.

گفتنی است که دیگر حرفه صیادی در قرن ما کم‌رنگ گردیده و مردم کمتر به صید و شکار آن رغبت نشان می‌دهند که عواملی چند در این بی‌اعتنائی‌ها نقش دارد.

۱- حفاظت محیط زیست و جنگلیانی که از انجام شکار بویژه در فصول معین جلوگیری می‌شود و مرتکب آن به جریمه محکوم می‌گردد.

۲- بیدار شدن حس عاطفی مردم در اینکه کشتن حیوانات مقرون به صرفه مادی و معنوی نیست.

۳- بلوکه شدن تفنگ و دادن جواز که برای هر فردی میسر نیست و تنها برای حفاظت دام‌ها از حمله گرگ‌ها برای گله‌بانان، جواز صادر می‌شود.

۴- کم شدن تعداد شکار و رفتن آنان به عمق جنگلها و گردنه‌های صعب‌العبور که تنها صیادان حرفه‌ای را می‌طلبید.

درباره صیادها، نقش‌ها و پیش‌بینی‌های متفاوتی بین مردم رواج داشت، اکثراً می‌پنداشتند که سرانجام صیادی حرفه‌ای، بناکامی خواهد انجامید زیرا این صیادان حرفه‌ای کشتن حیوانات را وجهه همت خود قرار داده بودند و از این راه امرار معاش می‌کردند، نابهنجارترین صید جانوران تله نهادن و سم پراکندن در جاهای ویژه بمنظور صید روباه و سمور بود که این شیوه را بیشتر آرامنه‌های مقیم ایران که سوداگر اینکار بودند انجام می‌دادند که از پوست آنها برای فروش بکشورهای دیگر سود ببرند، اما سخن از شکار و تک تیراندازی و نشانه‌گیری‌هایی است که هرگز در هنگام بهار صورت نمی‌گرفت و رعایت شکار آبستن را می‌کردند، خان‌های بختیاری عموماً در شکار مهارت داشتند و عده‌ای از صیادان حرفه‌ای هم در ایل حضور داشتند و بشهرت می‌رسیدند که نام‌آوران آنان را در اینجا می‌آوریم، سردار ظفر از تک تیراندازی بود که بشکار هم علاقه وافری داشت.

نادرقلی خان بختیار، آغفار احمدی، ارضی بابادی، الیاس کریمی از طایفه گله بابادی، صیادخون، حسین‌قلی مندنی از تیره مندنی، شمال تقی زلکی از طایفه زلکی، علیقلی صیدال، میرشکار، حسین میرشکال که از طایفه موگوشی بودند، آسلاط‌علی محمدی کلاتر طایفه لجمیراورک، مرحوم آقامراد جهانگیری بابادی و محمدقلی شهنی، کیومرث اسدپور، سهراب کورائی در مسجد سلیمان، گل محمد میرشکال و امیرمسعود موگوشی و مهندس البرز سلیمانی.

شک نیست که استمرار این هنر آباء و اجدادی بصورت سمبلیک ضروری است و طبعاً افراد علاقمند و عاشق به شکار همواره در طول تاریخ پرورده می‌شدند، روشن است که دیگر شکار جنبه تفنن پیدا کرده، یک سرگرمی تفریحی ورزشی است و اشخاصی که تمکن مالی دارند با استفاده از دریافت جواز و سپردن تعهدی لازم که شکار را بهنگام و فصل معین انجام داده و از ورود به مناطق قرق و ممنوعه خودداری نمایند این کار را استمرار می‌بخشند. سخن بر سر آنست که بسیاری از هنرها مانند تیراندازی، سوارکاری، نشانه‌گیری و صیادی که نیاکان پاک سرشت ما آغازگر آن بودند باید زنده بماند که رابطه مردم عشایر ایل با کوهسار قطع نگردد و روح سلحشوری در ایلمردان زنده بماند.

دوست همکار من مهندس البرز سلیمانی که از شکارچیان نام‌آور و مسلط بختیاری می‌باشد و در نشانه‌گیری و تسلط مقام دوم را در کشور کسب نموده از اهالی دشتک بختیاری است، در سفر گروهی به زردکوه بختیاری من و آقای قهرمان محمدی شاعر ارزنده بختیاری حضور داشتیم آقای سلیمانی که از شکارچیان ماهر و متعهد می‌باشد در دو مرحله شکارهای بسیار نادری در این زمینه صید کردند که ما را به تحسین واداشت گفتنی است، نگارنده بر پایه جنبه‌های عاطفی که حتی از سر بردن مرغ در خانه بیزاری داشتم، این بار در نهادم انگیزه ایل تباری بوجود آمد، به باوری که انگشتان حساب شده و چشم تیزبین و نشانه‌گیری دقیق ایشان مرا بیاد تباران گذشته‌های دور انداخت که چگونه هنوز این هنر در پیکره انسان‌های کنونی ایل پیادگار مانده است و در این فصل من و قهرمان هر دو قصیده‌ای ساختیم که به آوردن آن مبادرت می‌کنیم قصیده قهرمان محمدی پیاد آرش و شعر نگارنده «شکار در زردکوه بختیاری» نام دارد.

بیاد آرش

www.Bakhtiaries.com

از قهرمان محمدی بختیاری

زیاد کوهساران شد گل اندیشه ام رقصان
 بلور شبم اشکم ز شوق کوه جاری شد
 چنان دارند خوش دریادلان بر موج رقصیدن
 مرا تا کاروانسالار خواند از گوشه چشمی
 عروس آسمان بگشود روی از خاور آن ساعت
 چنان رویای سبزی در حرم خواب شیرینی
 خزان باغ بود اما ندانستم ز سربزی
 تو گوئی زنده رود آنجاست چون بینی شود جاری
 چه پیکرها تراشیدند بر لوح دل جنگل
 به میل زادگانش قرن‌ها بگذشته ابرغم
 سیاهی باز هم خورشید را خواند به پیکاری
 غروب از باغ بگذر تا سر هر شاخه‌ای بینی
 چوبخت روزگار از بند اهریمن رها گردد
 ز خاکش دور ساداته‌های دست اهریمن
 چه خوش اقبال گشت امروز تا کوه و درودشش
 سرود شادی از هر گوشه کهسار برپاشد
 چو دید البرز را همانم آن کوه بلند اختر
 بیاد آورد آرش را فراز قله آن ساعت
 مهندس گرچه در سازندگی باشد سلیمانی
 فراز قله بزبل به اول تیر حقازد
 ز نسل تکواران گریکی باقی است او باشد
 سرود قهرمان از نای مردی شب ستیز آید

جوان شد نعل عشقم در این دنیای خارستان
 مبادا بشکنند این جام را طفلان سرگردان
 شاید لنگرا تدازند بر دریای بی‌طنیان
 رساندم جنگل اسپهبدان دل را ز اسپهان
 چنان گوئی همای بخت پر زد جانب گم‌رگان
 صف اندر صف پر پرو تا به سر حد بود دست افشان
 ز دستش ارغنون تازه چینم یا گل ریحان
 زلال آبشار از شانه گلریز آن سامان
 چه تصویری که باقی مانده از نقش بهارستان
 ولی همچون صدف مانده است دور از غارت طوفان
 که باقی مانده از دیوسپید ورستم‌دستان
 کلاغی باز می‌جوید مقام مرغ خوش الحان
 به تخت کوهساران از سیاهی بر کند بنیان
 به جا مانده ز لطف ایزدی این خطه جاویدان
 بهاری کرد و روشن سرفرازی چون مه تابان
 که بودش سالها چشم انتظار این چنین مهمان
 از آن مردانه هیبت شد شکوه کوه صد چندان
 که افکار بلندش شانه زد بر شانه کیوان
 شکارش آهوی دشت است و ببر و قوچ کوهستان
 چنان طرفه‌شکاری را که اول گشت در ایران
 که او را بختیاری پرورانیده است در دامان
 از آنجائی که بانوراست و باخورشید هم پیمان

شکار در زردکوه بختیاری

از: عبدالعلی خرویی و قائد بختیاری

صیاد من! دانسی که هنگام بهار است
 بار آورند اینجا! غزالان کمرکش
 دانم شکار و صید کوهستان! بهنگام
 لختی دوتگ آورا که آید فصل پائیز
 تیری که هرگز برخطا راهی ندارد
 یک داستان از صید صیادی سرایم
 با دوستان مارا سفر بر «زرده» افتاد
 آنجا بدور از چشم بیرحم پلنگان
 در لابلای صخره‌ها شَم غزالان
 بر دوش «البرز سلیمانی» تسنگی
 با این سلاح دور زن! هرگونه صیدی
 از دورها دیدم که توچی پر صلابت
 با شاخ پیچاپیچ و ریش همچو برفی
 ریش دوفاتش با بیان راز می‌گفت
 چشمان او گویی گهرها در صدف بود
 با آنکه پانصد متر دور از چشم ما بود
 چون رستی یکباره زانو بر زمین زد
 تیر سلیمانی! شهاب آساگذر کرد
 غلطان فرود آمد بسوی دره ناگاه
 از هم‌رهان فریاد احسن شد بگردون
 بر بازوی البرز ما صد آفرین باد
 گناه درنگ آمد، نه هنگام شکار است
 آن میش آبستن کنار چشمه سار است
 از شیوه‌های سرزمین بختیار است
 آنکه به چشمان تو صید بشمار است
 در باور من در کمان هفت و چار است
 آنکس که دایم گوی میدش در حصار است
 کوهی که بر چرخ بلند اختر سوار است
 صید فراوان در گسار انتظار است
 تنها عبور بس رقیب رهگذار است
 اکنون برآه پایمردی استوار است
 در سلطه این بس رقیب نامدار است
 استاده اندر زیر دست آشار است
 چون صوفیان خانقاه خاکسار است
 در آخرین سالی ز عمر بیقرار است
 این پیشرو در گله‌ها آئینه‌دار است
 گفتم بزنی! البرز تیرانکن، شکار است
 این شیوه تیرانکنان روزگار است
 دیدم که قورچ صخره‌ها در احتضار است
 صیدی که بهرامش به اوج افتخار است
 این معجز صیادی او شاهکار است
 او در شکار صید کوهستان مدار است

به دنبال جگر شکار

حیفم آمد از درد جامعه ایللیاتی سخنی نغز هر چند دردناک با گویش بختیاری بر زبان فرام متأسفم از اینکه شاعران بویژه شاعران بختیاری کمتر از رنج عشایر سخن رانده‌اند قطعه شعر زیر زندگی اندوهبار گل محمد این جوان پاکباخته و شکارچی ماهر را شاید به تصویر بکشد این بار دیو فقر با بیماری شبکوری دو عاشق پاکباز و ساده ایللیاتی را از هم جدا می‌کند حیفم آمد در طول حیات خود گوشه‌ای از دردهای بی حد عشایر را بر زبان نیاورم که برای تهیه جگر شکار که درمان شبکوری معشوقه‌اش بود به کوهستان می‌رود.

جمشید کریمی بختیاری

بر مزار گل محمد میر شکال

یادته‌ای هَمسفر	زیدیم از سالمون ^(۱) به در
به گدی ^(۲) تویی یه شال	به گسلیمو بسی دوال
یه خمایل بی به شون	تو قسم خردی ز چون
دی نری دین ^(۳) شکال	نَزنی در تو ز مال
صُخوتی گهده حکیم	به شکالون هید شکیم ^(۴)
تو شوار نوزدین	نوز ^(۵) دیسن نازنین
به لویه چشمة رو	سیم ای خوندی تو سَرو
تا اِخوندم دی بلال	رې زمین بیدی شلال
چسی دو گوگی هَمسفر	دور هر کوه و کَمَر

۱- آبادی

۲- کمر

۳- دنبال

۴- شگون، بدین

۵- اسب جوان

تسویه مند ^(۱) یرِ شِکال	هَی حَواسْت بی‌یه بال
یَه سکوتی به لُوت	چی سکوتِ هرشوت ^(۲)
عُگم ^(۳) چته میرِشکال	بِم عُگدی دِل زینده خال
بِت عُگدُم میچه برار	بِمم عُگدی دِلمه ^(۴) وِرا
بِت عُگدُم مُروا ^(۵) مَزَن	دِلبسته چتیو مَزَن ^(۶)
اَو ^(۷) نَخی کِردی ز دِل	تی ^(۸) یَلُم بی به تو زِل
بِم عُگدی هر پا زنی	هِمد اسیره مو هنی
مو اَسیرم به گمند	به گمندا گمل پَسند
گل پَسندای یسار مو	نؤ مَزدو دِلدار مو
تو هیدی شو چی یَه کور	کاش زُم زنده بگور
چاره تو هید یَه چی ^(۹) یر	تا پَهَنی ^(۱۰) تی و سر
پَس عُگدُم هَی گل پَسند	خواستگارونه تو چَند
مالدارو پیل دار	شِی بگنن یَه ایل دار
تو فقیر و مو فقیر	هر دومون چی دَو اسیر
ئی خو ^(۱۱) هَم شادی تونه	روزِ آزادی تونو
عاقوبت گوتم نکرد	هر دو تا مونه به تیرد ^(۱۲)
کو جنی شوگیر ^(۱۳) باد	ئی دِل موگن تو شاد
روزگارم چی میاس	خوبکن هر دو تیاس
حَرَضمه ^(۱۴) بین شو شُر	بُهَل به خمونم سی تو کُر

۱ - در انتظار

۲ - گنم ترا چه میشود

۳ - حرف نحوست

۴ - آهی از نیاد

۵ - جگر

۶ - میخواهم

۷ - باد شبگیر

۸ - هر نب

۹ - دلم را بیرون بیاور

۱۰ - نتراس

۱۱ - چشمانم

۱۲ - بخار دادن

۱۳ - سوزاند

۱۴ - انگ

آیسخدا دازا بیه شهر
 ئی همه خونه قشنگ
 خشک و ریت و دس پتی
 زیند^(۲) هی خق منه
 خوت که دونی ایخدا
 چه به تیگم^(۳) فرنوشت
 آزخسی ای همقطار
 مو قسم خردم بمال
 گل پستدم چاره خواست
 گوشت بو^(۴) هه پس روا
 یساده ای همقطار
 تیرکردی تو نشون
 دوتید^(۵) ای تو سی شکال
 تر^(۶) گولو خردی زمل^(۷)
 گل پتد بائفا
 تا تفنگت وی صدا
 تیرزنی به اشکیت
 داشتی تو یه نفس
 پازنه دی سر به و^(۸)

ئی همه کارابه شهر
 گل مند وایه تفنگ
 گهوه^(۱) درده آلتی
 رزق و روزی واتسونه
 چندی لر داره بفا
 چینوو^(۲) ایی سرنوشت
 چه بگم زی حال زار
 دی نرم دین شکال
 ئی دل صدپاره خواست
 مسو اویسدم سی دوا
 پازن بال گدار
 پازن ونیدی ز جون
 گیر^(۳) وایی پات به چال
 نه بیدی چنیو تو شل
 می دل تو بی شفا
 موگندم بت یا خدا
 ده پلنگی جی گویت
 بم گدی ای یا روکس
 گندگندی^(۴) زس نخر

۱ - گیوه

۲ - زندگی

۳ - پیشانی

۴ - چنین شد

۵ - باشد

۶ - دوبدی

۷ - پابت به چاله گیر کرد

۸ - غلط خوردن

۹ - شانه کوه

۱۰ - شانه کوه

۱۱ - یک نیمکه کوچک

گِو ^(۱) بِنِس به لوی شال	تا پری آخِر بَمال
گهل ^(۲) شالِ خُو بوند	تا زنی ^(۳) سی گل پند
گوشتِ برسی گل پند	گل مند چون سی تو کند
سر نهادی تو پشون	زو سلامی برسون
پس بگو خَش و حلال	پازن و چون بلال
شی بکن یه مالدار	آرنه شوکوری و زار
لاشمه برزی بَمال	تا تکهنه ^(۴) بسمو دال
پس بگودی تو بَمال	دی مکن سی مو ^(۵) نزال
از تو دازم خواهشی	تا کمنی نوازشی
شاخ پازن زن ^(۶) بدار	یاد کن زی چون نثار
شاخ پازن زن بدر	یاد کن زی در بدر

۱ - برادر بگزارش

۲ - لای

۳ - هدیه

۴ - تا لاشخورها بمن حمله نکنند

۵ - برای من زاری مکن

۶ - شاخ پازن را بادگاری آوران کن

گوشه‌ای از تاریخ بختیاری

دوست عزیز ارجمندم جناب آقای خسروی که اطلاع از مطالعات اینجانب در زمینه سیر در تاریخ ایران و خصوصاً بختیاری داشتند خواسته بودند که اظهار نظر کوچکی درباره تاریخ بختیاری بتمایم گرچه چنین امری در چند کلمه یا چند صفحه و حتی چند کتاب مقدور نیست ولی بهر حال چون لطف فرموده و اظهار نظر ناقابل و شاید نادرست بنده را خواسته بودند لذا شرح مختصر و ناقصی را تقدیم حضورشان نمودم تا چنانچه قابل درج باشد در کتابی که در دست تهیه دارند منظور نمایند.

با احترام

فضل‌الله کیان‌ارثی

از مطالعاتی که طی سالیان دراز درباره ایل بختیاری نموده‌ام که شاید ریشه صحیح و قابل اطمینانی بدست آورده، به افراد ایل بختیاری و دوستداران آنها عرضه تمایم، متأسفانه مدرکی قابل قبول قبل از سلسله صفویه بدست نیاوردم و از آنچه که در کتاب‌های نگاشته شده آمده برایم خوشایند نبوده و دیدم برای خوانندگان نیز که همواره با شاید و گمان و حدس همراه بود خسته کننده خواهد بود.

ولی یگانه مطلبی که می‌توان در تاریخ قبل از صفویه رابطه آنرا با ایل بختیاری ارتباط داد، تاریخ اتابکان می‌باشد که مرکز حرکت آنان از سرزمین‌های کوه گیلویه و فارس تا آخرین سرحد لرستان گسترش داشته و اینک نیز آثار چندی از آنان در ایذه و جانکی گرمسیر و لرستان مشهود و مستند بدست آمده و مسلماً اگر این سلسله خود بختیاری نمی‌بودند، جایی در این منطقه وسیع لرنشین نداشتند چون در قرن‌ها ایلات زاگرس غربیه‌ای را بداخل منطقه تحت نفوذ خودشان راه ندادند و کسی هم موفق به غلبه بر آنان نشده است، متأسفانه در دوران سلطنت صفویه همانند دوره ساسانیان که توجهی بتاریخ گذشته نداشتند و حتی

در بعضی موارد که در مقایسه موقعیت و قدرت خودشان با گذشته‌ها احساس کمبود و ضعف می‌نمودند کوشش داشتند که کارهای درست و خوب گذشته را از بین برده و یا به لجن کشیده و با مفسطه درست را نادرست و زیبا را زشت توصیف کرده و فقط توجه خود را متوجه تحکیم قدرت خود و استحکام سلطنت خود می‌نمودند که صرفنظر از دوران شاه عباس که آنهم همراه با دیکتاتوری محض بود و تا حدودی قدمهائی برای رفع خرافات برداشته ولی باز هم کارهایش در زمینه‌های عوام فریبی بوده که از قبل در مملکت ما رایج شده بود و بطور قطع و کامل موفق به انجام برنامه‌های خود هم نشده و در دوراتی که دنیای غرب در حال تحول و انقلاب صنعتی بود ملت ایران با تمام قدرت بسمت خرافه‌پرستی و عقب‌ماندگی قدم بر می‌داشتند در این دوران ما هرگز شاید تاریخی که بیانگر اقدامات درست سلاطین گذشته باشد و یا گروه‌های دیگری که بنفع مملکت و ملت جان خود را فدا کردند نپرداخته و آثاری از این قبیل نمی‌بینیم، در صورتیکه می‌بینیم تیموریان ترک که قبل از آنان بوده‌اند به فرهنگ گذشته ایران پرداخته، شناسنامه ایرانی را به بهترین وجهی ساخته و پرداخته و در اختیار مردم می‌گذارند که نمونه آن شاهنامه بایسنقری با تصاویری مغولی در ایران معروف است و یا زبج‌بیگی که با دست ایرانیان بنا گردیده در یاد همگان باقیست و بدین ترتیب می‌بینیم که ایلات هدیده ایرانی‌الاصل همانند بختیارها، سنجاییها و کلهرها (اشتباه نشود که کردها نیز تیره‌ای از نژاد اصیل ایرانی و بروایتی فرزندان افراسیاب و پشنگ و تور فرزندان فریدون هستند) بکلی بفراموشی سپرده شده و در نتیجه در یک مقطع تاریخی، اسمی از بختیارها و سایر ایلات برده نشده و ایلات ترک زبان در صحنه ایران خودنمایی می‌نماید و فقط در زمانی که این سلسله بحد اعلای فساد و انقراض می‌رسد، دست استمداد سوی دلاوران ایلات زاگرس دراز می‌نمایند که دیگر دیر شده و جانفشانی‌های آنان نیز بعلت دربار پر از فساد و خرافه‌پرستی مثمر نمی‌گردد.

بهمین سبب وقتی در طول دوست سال زنجیره ارتباط این ایل با گذشته‌ها بریده می‌شود دیگر برگشت بریشه اصلی این تیره که هزاران سال در رشته کوههای زاگرس مدافع استقلال کشورشان بوده‌اند بسیار مشکل می‌شود، در تاریخ می‌بینیم که اسکندر در موقع حمله به ایران بعلت وجود دلاوران کوهستان زاگرس مجبور می‌شود که این جبال را دور زده و از جنوب پارس به تخت جمشید برسد و یا در حمله عرب، عربها مجبور می‌شوند، فقط از

یک باریکه خانقین و قصر شیرین کرمانشاه وارد ایران شده ولی هرگز دسترسی به کوهستان‌های ایلات کرد و لر و بختیاری پیدا نمی‌نمایند، پس از آنها نیز چنگیز و تیمور هرگز نتوانستند تسلط و تداوم خود را بر این کوهستانها مسلم سازند.

کوهستان‌های ایران همیشه تژاد آریائی ایران بوده‌اند، ساکنین جبال البرز و زاگرس قرن‌ها از اختلاط دور بوده و از ورود افراد و نژادهای مختلف به متطقه خود تا پای جان جلوگیری کرده‌اند.

چنانچه از لحاظ قیافه‌شناسی انسانها دقیق شوید ساکنان اصیل بختیاری همانند ساکنین اصیل شمال ایران یعنی جبال البرز که کلاً بهم شباهت داشته‌اند (در یک قرن اخیر بسبب تغییر روش زندگی و تفوق شهرنشینی اختلاط نژادها این شباهت‌ها رو بزوال برده است) دماغ کشیده عقابی چشمانی یا رنگ باز، موهای مجعد این خصیصه کوه‌نشین‌های زاگرس و البرز را که از دسترس حملات عرب و مغول و ترک و تاتار در امان مانده است دارا بوده‌اند ولی اکثر دشت‌نشین‌های ایران از این اختلاط مصون نمانده‌اند شما در خراسان قیافه مغولی و ترک تاتاری بسیار زیاد می‌بینید، در جنوب قیافه‌های عربی را در ساکنین ایرانی خود بخود مشاهده می‌کنید خدایش رحمت نماید فردوسی بزرگ شاعر ایران را که در هزار سال پیش از این درباره اختلاط نژادی چه خوب سروده:

از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخن‌ها بگر دار بازی بود
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این	ز تفرین ندانند باز آفرین
بد اندیش گردد پدر بر پسر	پسر هم چنین بر پدر چاره‌گر

بهر حال آنچه از ایل بختیاری باید گفت، نه در این مختصر می‌گنجد که دوست ارجمندم آقای خسروی خواسته‌اند بلکه باید کتابهائی درباره خصوصیات مختلف آنها که آیا از جانی دیگر باین نقطه آمده‌اند اگر آمده‌اند از کجا؟ خلیقات و طرق زندگی گذشته آنان چه بود آیا گله‌دار و زارع بوده‌اند یا جنگجو و چپاولگر؟ چه بودند باید افرادی بس مطلع، با مطالعاتی دقیق و طولانی دور هم گرد آمده و دور از هرگونه نظریات و تعصبات شخصی و خصوصی

و یا بقول خود بختیارها چهارلنگی و هفت لنگی بودن که همواره این دو کلمه باعث فراق و شکست ایل گردیده تحقیقات خود را بر روی هم‌گذارده، دفتری زیبا و زین‌اصحیح و رنگین از گذشته و حال برشته تحریر در آورند.

در کتابی خواندم که نویسنده‌ای نوشته بودند ایل بختیاری از شامات به کره‌های بختیاری آمده‌اند. کسی نیست از آن نویسنده جو یا شود که ای نویسنده عزیز شامات و دمشق در گذشته دور که مسکن فنیها بود و پس از آن که بزمان سلطنت کیانیان می‌رسیم و آمدن اسکندر، که باز می‌بیتیم در آن زمان ایلات زاگرس که همان بختیارها و لرها و کردها باشند در همین نقاط ساکن بوده‌اند و از آن گذشته ساکنین شمال سوریه و لبنان و عراق و جنوب ترکیه بر طبق شواهدی که در کتاب‌های یاد شده ایل کرد ضبط شده، همواره کردها در این منطقه ساکن بوده‌اند و زندگی بختیارها در آن نقطه امکان پذیرفته چون هیچ ایلی دخول ایل دیگر را در نقطه سکونت خود تا پای جان اجازه نمیداده و لهجه‌ها و زبانها کاملاً نشان شخصیت در طایفه ایلی بوده است.

شما اگر از جنوبی‌ترین قسمت زاگرس (صرف نظر از ایل قشقایی که ترک و از یازماندگان ترکان بوده‌اند) که ساکنین کره گیلویه باشند به قسمت شمال حرکت کنید کاملاً متوجه خواهید شد که زبان و لهجه کره گیلویه‌ها و بختیارها بسیار جزئی تفاوتی دارند و پس از بختیارها که گذشته و به لرستان نزدیک می‌شوند لهجه بختیاری به تدریج تحریفاتی بطرف زبان لری پیدا می‌نماید و همچنان که از خرم‌آباد لرستان از طریق نورآباد و کوه‌دشت بسمت کرمانشاه بروید بتدریج زبان لری لرستانی به کردی گرائیده که از گذشتن از کرمانشاه و رسیدن بکردستان و سنندج و مهاباد به تدریج زبان کردی خالص مشخص می‌شود و هر چه بطرف مناطق شمالی‌تر بروید همین زبان کردی کم کم با زبان ترکی مخلوط می‌شود. اگر زبان شناسی وارد، بدقت کلمات بختیاری و لری لرستانی و کردی کرمانشاهی و کردی کردستانی و کردی مهابادی را آواشناسی نماید بطور دقیق و یقین مسلم می‌گردد که ریشه همه این لهجه‌ها از ریشه پارسی گرفته شده منتهی در لهجه و طرز تلفظ قدری با انحراف تلفظ می‌شود که ۷۰٪ کلمات آن بعینه در تمام این زبانها بهم شبیه می‌باشند.

یکی از این ایلات دامنه‌های زاگرس ایل بختیاری است که با تمام بختیاری در تاریخ صفوی و پس از صفوی در صحنه تاریخ ایران بیش از سایر ایلات در خدمت به مملکت و

ملت خود جانفشانی نموده متهی هر زمانی که رهبری خردمندی از و پاس می داشته موفق و پیشرو بود و هرگاه از یک رهبری صحیح برخوردار نبوده، هرگز راضی بخیانت و سازش با بیگانگان نبوده و خود را بکثاری کشیده تا در موقع مناسب دیگری بتواند خدمات وطن پرستانه خود را ارائه کند بر حسب مثال می بینیم در زمان شاه سلطان حسین به نجات کشور خودتمائی کرد و بعلت ضعف رهبری و فساد حکومت مرکزی اجباراً پا را کنار می کشد ولی همین ایل پس از شاه سلطانه حسین در کنار فرماندهی دلیر و شجاع صحنه افغانستان و شهر هندوستان را در نور دیده و حتی در قندهار وقتی می بیند که محاصره طولانی می شود و نشانه های فتوری در لشگر ایران نمودار می گردد بدون اجازه نادر به قلعه قندهار حمله و لشگر ایران را بدنبال خود بشهر قندهار وارد می کند که نادر از این اقدام خودسرانه بختیارها ناراحت و قصد اذیت و آزار سران آنها را داشته که میرزا مهدیخان استرآبادی تاریخ نویس و منشی نادر با سرودن شعری غضب نادری را می نشاند.

حق مدد کرد و یخت یاری کرد تو سپندار بختیاری کرد
شاه ایران و نادر دوران خاک در چشم قندهاری کرد

و پس از این جنگ است که در قوچان وقتی نادر کشته می شود رشیدخان بختیاری (پدربزرگ محمدتقی خان بختیاری) که همراه نادر بود چون دیگر شخصی لایق که بتواند فرماندهی را در دست داشته باشد نبوده و لشگر ایران هر دسته بطرفی متفرق و احمدخان افغانی نیز خزائن نادری را غارت و به افغانستان می برد، بقول لردگوزن که در کتاب ایران و قضیه ایران ذکر کرده رشیدخان نیز برای نجات ایران مقداری از آن خزائن که در دسترس بود و او هم خود می دانسته (چون این گنجینه ها قسمتی مهم رشادت های ایل بختیاری بود) برداشته و بطرف اصفهان حرکت و شهر اصفهان را بتصرف در آورده قصد گرفتن سلطنت را می نماید که بقیه سرگذشت آن در تاریخ ایران و سایر تواریخ به تفصیل ذکر گردیده که بالاخره بقولی توسط برادر او علیمردان خان و یا بقولی دائی او علیمردان خان محمود صالح و کریم خان زند سلطنت ایران را از چنگ صفویان بی لیاقت خارج می نمایند. پس از آن باز می بینیم که ابدال خان محمود صالح بختیاری نیز در اوائل سلطنت قاجاریه بعلت خونریزی های بدون وقفه آغامحمدخان و از اینکه سلطنت را حق ایل بختیاری می دانسته و

یا حداقل خواستار عدم دخالت ایل ترک قاجار در سرزمین اجدادی خود بود او نیز قصد شکست آغامحمدخان قاجار را می‌نماید که در دهکده الور اصفهان با او رویرو و شکست سختی به آغامحمدخان وارد می‌نماید که او قصد فرار می‌کند ولی متأسفانه در این بین باز همان نفاق ایلی بختیاری می‌رسد و باصط تفرقه قشون ابدال خان شده و خان بختیاری اسیر شاه قاجار می‌شود که روایت است پس از دستگیری ابدال خان که لر و ایلیاتی و دارای ریش و موی انبوه و خصوصاً که در طول جنگ قادر به اصلاح سر و صورت خود نبود، موقعی که او را بحضور آغامحمدخان می‌برند خطاب با او می‌گوید با همین ریش و پشم می‌خواستی پادشاه ایران شوی که در جوابش اظهار می‌دارد فکر می‌کردم خدایار مردان است نمیدانستم که یار زنان است که در اثر گفتن این جمله خواجه تاجدار دستور می‌دهد او را در دیگ آبجوش می‌اندازند. که مقبره خان بختیاری تا سالها قبل در کنار دهکده الور کرون اصفهان برپا و خود بارها آنرا دیده بودم و متأسفانه بر اثر ساختن جاده اصفهان از نا، در مسیر جاده قرار گرفت و از بین رفت.

پس از این قضیه در زمان سلطنت فتحعلیشاه و محمدشاه محمدتقی خان کیان‌ارثی که توه رشیدخان یار تادر بود متوجه فساد دربار فتحعلیشاه و شکست‌هایی که از دولت روس بر ایران تحمیل شده و شاهد این شکستها برادر محمدتقی خان یعنی علیتقی خان سردار بود که در تمام دوران جنگ در کنار عباس میرزا می‌جنگید و لقب سرداری را نیز از او گرفته و خود شاهد کارشکنی‌های درباریان فاسد و شخص خود فتحعلیشاه بود، پس از شکست ایران و بازگشت بابل و در میان گذاشتن این جریانات با برادر بزرگ خود محمدتقی خان، تصمیم گرفته می‌شود که این دربار نالایق و فاسد را بر کنار نموده و خود زمام امور مملکت را در دست گیرند که سه مرتبه در زمان فتحعلیشاه قوای اعزامی دولت را شکست داد و دو مرتبه نیز قوای اعزامی محمدشاه را متواری می‌نماید ولی بالاخره باز دوستگی ایلی باعث عدم موفقیت او می‌شود و بدستگیریش توسط منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان می‌انجامد، در کتاب‌های متعددی که خارجیان از قبیل لایارد و گورن و راولینسون سرپرستی ساکس دوید فرانسوی و یا ایرانیانی چون خان ملک ساسانی و رضا قلیخان هدایت و دیگران نقل کرده‌اند. محمدتقی خان بختیاری که همواره در زادگاه خود در جبال زاگرس زیسته و بایستی بدور از جریانات سیاسی جهان باشد در زمانی که فتحعلیشاه در جرمسرای

خود مشغول سرسره بازی و یا محمدشاه با وزیر نالایقش میرزا آغاسی مشغول به رمل و اصطربلاب بودند، خان بختیاری لیارد را مأمور می کند که با مأمورین نایب السلطنه نیز وارد مذاکره شود تا بین قلعه تل و بندر بوشهر جاده سازی نموده و تجارت را در ایران توسعه داده و بعد شروع بکارهای اساسی و سازنده نماید.

پس از این دوران بزمان مشروطیت می رسیم که ایل بختیاری بگانه نیروئی بود که در اختیار مشروطه طلبان بود که فاتح تهران شد. البته در این جریان گرچه ایل بختیاری بنفسه فداکاری زیادی نمود و شهدائی تقدیم ملت نمود ولی بسبب نفاق و دو دستگی رهبران بختیاری نه تنها از آن همه جانفشانیهای بختیاریها طرفی نبستند بلکه سالیان دراز آنانکه از دور دستی بر آتش داشتند میراث خواران جنبش مشروطه شدند و رهبران حقیقی مشروطه یعنی سران ایل بختیاری مانند گوسفند در پای چکمه های مشروطه خواران قربانی شدند و ایل مظلوم بختیاری نیز سالیان دراز در تنگنای جهنمی دست و پا زدند که ما تاریخ صبور و بردبار را شاهد گفتار خود می آوریم و باز هم در طول تاریخ فرداها همچنان مرزداران غیور و دشمن ستیز باقی خواهیم ماند.

www.Bakhtiaries.com

نقش اسدخان بهداروند

از بازماندگان اسدخان بهداروند خواستم که آنچه را دربارهٔ این مرد تاریخ‌ساز می‌دانند برای ثبت در تاریخ بختیاری بنویسند ایشان هم که با عزت نفس و سعه صدر نخواستند که نامشان برده شود این یادداشت‌ها را مرحمت کردند، سخن بر سر آنست که چرا اغلب نوشته‌های ما مستند به تاریخ دقیق و رفرنس نیستند ما برای این کار خود دلیل موجهی داریم که بشرح زیر است؛ در آن سالها که معمولاً تاریخ‌نویسی در تیول منشیان دریاری بود و مسائل را بمیل ولی نعمتان خود می‌نوشتند و آگاهی درستی هم از رویدادهای واقعی نداشتند و در این نوشته‌ها اصالت چندانی نبود اینجاست که بهترین سند می‌تواند قلب‌های رازدار کهنسالان بومی باشد که همانند داستانی این رویدادها را از زبان پدرهای خود شنیده‌اند با توجه به اینکه هنوز عمر زیادی از این سالها نگذشته و اگر کسی در حال حاضر ۹۰ ساله باشد بخوبی سخنان پدرش را که در متن این رویدادها بوده می‌تواند براستی بخاطر داشته باشد بدون آنکه تحریفی صورت گرفته باشد، شک نیست که ما در نوشتن این خاطرات از تعصب خاص ایلی بهره‌مندیم و جهت‌های مثبت‌کار را در نظر می‌گیریم اما می‌دانیم که یکی از ویژگی‌های خاص مردان عشایری بویژه بختیاری راستگویی و کتمان نکردن است آن چنانکه اسدخان چهره جوانمرد با عاطفه، دلیر و ایران‌پرست بود و این داوری در بین تمام ایل مطرح است بهمان نسبت تاریخ ایل، داوری خوبی درباره فرزندش جعفرقلی خان ندارد اینجا به این نکته بر می‌خوریم که آنچه را که مقبول اصلی مردان و زنان ایل باشد به داوری خوب کشیده می‌شود و آنچه را که در ذهن بازماندگان نمره نیاورده طبعاً مردود تاریخ باقی خواهد ماند و چنین است داوری ایلمردان برای همه سران بختیاری که شیرازهٔ این کتاب را بافتند و خود جزء اصلی ارکان آن شدند.

نگارنده

نقش اسدخان بهداروند بختیاری

تاریخ بختیاری با روی کار آمدن فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۲ هـ ق دچار نشیب و فرازهای بسیاری شد. و حوادث آن زمان برگ زرینی بر تاریخ این مرزبوم اضافه نمود. شاه‌جوان قاجار با دستگیری زیرکانه حاج ابراهیم خان کلاتر که لقب اعتمادالدوله گرفته بود، همه رقبای خود از جمله عمری خود علیقلی خان را از میدان بدر کرده و سپس به جای پرداختن به مسائل ارتش و مسائل اقتصادی این مملکت بیشترین همت و تلاش خود را صرف ایجاد حرمسرای بزرگ و زنان متعدد نمود، و مالیات‌های دولتی یا به خزانه شخصی شاه واریز می‌شده یا صرف زنان زیاروئی می‌شد که از دورترین نقاط این کشور پهناور به دربار فرستاده می‌شد. و یا خرج دلچک‌ها و ملیجک‌ها که جهت شادکردن شاه‌جوان از هر طرف روی به دربار می‌نهادند می‌گردید.

تعداد زنان شاه^(۱) آنقدر بود که هر کدام یک مسئولیتی برای بهتر شادی بخشیدن به شاه مأمور شده بودند گفتنی است که در آن دوران هیجانانگیز و رویدادهای کم بود و یا به کندی انجام می‌گرفت مثلاً در مدت چهل سال دوران پادشاهی ناصرالدین شاه می‌توان گفت که در ایران آب از آب تکان نمی‌خورد و همین خوش شانسی خانواده دربار را به یکتوی تبلی، عیاشی و بی‌تفاوتی سوق می‌داد بهمان نسبت دور ماندن از قافله تمدن جهانی برای ایران رنجی بود توانفرسا که اولیاء دربار در این شیوه بی‌خبر گذاشتن مردم نقش اساسی را داشتند و بویژه با ترویج خرافات و روی آوردن به دروغ‌پردازان خرافه‌پر دازی امثال حاج میرزا آغاسی دو اسب کشور ما را به دره سقوط و بیخبری سوق می‌دادند در چنین اوضاع نابسامانی شیرمردی از قلب بختیاری از تبار دلاوران پیاپی می‌خیزد و با قامتی استوار در مقابل استبداد قاجاری ایستد و با پشتگرمی ابل بختیاری قاطعانه به حکومت اعلام می‌دارد: حال که مالیات‌های این سرزمین بجای اینکه صرف ایجاد امنیت و آسایش این مرزبوم شود، سر از حرم‌سرای شاه

در می‌آورد. حال که دسترنج زحمتکشان این دیار صرف ملیجک‌های درباری می‌شود، ما از این پس یک قران به حکومت نخواهیم داد. و این اخطار در حکم اعلان جنگ به دولت مرکزی است. این دلاور مرد، اسدخان بهداروند بود که علم مبارزه را در پیشاپیش جنگجویان بختیاری بدوش کشید، اسدخان دلاوری بود که به سبب دارا بودن قدرت بدنی فوق‌العاده و شجاعت و شهامتش و همچنین کشتن شیران به اسدخان شیرکش معروف بود این دلاوری همراه با مردم داری و گذشت باعث شده بود که اکثریت سرزمین بختیاری آن روز در زیر فرمان او باشد. اسدخان دارای شمشیر و تفتگی بود که به علت سنگینی جز خود او کسی توانائی استفاده از آنها را نداشت تفتگی او بعداً توسط پسرش جعفرقلی خان به علیداد رسید و علیداد تنها کسی بود که توانست با تفتگی اسدخان (که معروف به حجی بود) تیراندازی کند. این دو بیت را برای علیداد آورده‌اند.

بیارین دستم بدین حجی^(۱) اسدخون بیارم به شو، تدرگ^(۲) مثل زمستون

بیارین دستم بدین حجی اسدشا بیارم^(۳) به شو^(۴) تدرگ مثل بهارا

شاه با شنیدن این خبر به پیر خود میرزا که والی بروجرد و توابع بود و امورات استان‌های جنوبی را بهمهده داشت نامه‌ای نوشت که فوری مردی را که گفته می‌شود. به شکوه جلال ما توهمین نموده و از پرداخت مالیات دولتی به کارگزاران ما جلوگیری می‌نماید. دستگیر و به تهران بفرستند، محمدعلی میرزا که به دولت‌شاه معروف بود فوراً یک دسته یکصد نفری از سربازان دولتی را برای اجرای فرمان شاه به بختیاری می‌فرستد. که در یک نبرد کوتاه تنها ۱۰ نفر از سربازان دولتی از میدان جنگ جان بدر می‌برند. و این سرآغاز نبردهائی است که چندین سال به طول می‌انجامد. این سالها مالا مال از رشادتها و دلاوری‌های مردمی است که نمی‌خواستند شرف و عزت خود را از دست بدهند. در همان سال یعنی بهار سال ۱۲۱۵ هجری واقعه تکان دهنده‌ای در بختیاری اتفاق می‌افتد. زمانی که همه طوایف بختیاری شروع به حرکت به سوی بیلاق می‌نمودند. یک شیر درنده در پیشه شیمبار با حمله به مردم باعث

۱ - حجی نام تفتگی اسدخان بود

۲ - تدرگ

۳ - یک شب

۴ - بهارم

وحشت بسیار شده بود و در مدت یک هفته در حدود ۳۰ نفر از چوبانان و افراد محلی را از پای در آورد. شایعات و دهن به دهن شدن این سخن باعث شد که مردم به علت اینکه افرادی که مورد حمله قرار گرفته بودند هیچکدام برنگشتند. موجب می شود که این شایعه را دامن بزنند که حیوانی درنده است و از نظرها غیب است و ناگاه پدیدار شده و انسان را تکه تکه می کند. چند نفر از کسانی که دارای سلاح گرم که در آن زمان تفنگ های سرپر قتیله ای بودند جهت از پای در آوردن این حیوان به پیشه رفتند ولی هیچکدام از آنها نیز به خانه برنگشت. در آن دوران اصلی ترین وسیله دفاع همان شمشیر و نیزه و خنجر بود که یک فرد می توانست با چالاکی از آنها استفاده کند. و تفنگ های سرپر قتیله ای وسیله ای نبود که فرد بتواند روی آن در برابر خطرات آبی حساب کند. ابتدا می بایست مقداری پارچه را در لول تفنگ انداخته و با گز که میله ای بود به اندازه طول لول تفنگ، آن را می کوید و سپس باروت را که قبلاً پیمانه نموده بود و آن را در شاخ بزرگذاشته و آن شاخ را زیر شال خود نهاده بود. بیرون آورده و داخل لول تفنگ می ریخت و سپس مجدداً مقداری کهنه در لول تفنگ می گذاشت و با گز آن را می کوید که باروت فشرده شود، و سپس یک یا چند گلوله که بسته به مسافتی که می خواست نیراندازی کند در لول تفنگ می انداخت و برای اینکه اگر در ضمن شلیک حالتی بوجود آید که لول تفنگ رو به پائین قرار گرفت گلوله یا گلوله ها از لول بیرون نریزد مقداری پارچه در لول گذاشته و با گز آن را می کوید. و سپس چخماق را عقب می کشید و اکنون تفنگ آماده شلیک بود. که امکان داشت که چخماق در حین فرود ایجاد جرقه کند که بلافاصله می بایست چخماق را عقب بکشد، در آن زمان کسی که بسیار زبردست بود وقتی تفنگ خود را شلیک می نمود تا مالمح کردن مجدد آن در حدود ۳۰-۴۰ ثانیه طول می کشید. و این دلیلی بود که افرادی که به پیشه شیمبار رفتند تا با اسلحه آن شیر وحشی را شکار کنند با شکست مواجه شوند، البته وحشت و شایعات کذب و همچنین فشردگی طبیعی این پیشه مزید بر علت می شد. یکی از نعمت های خداوند برای سرزمین بختیاری پیشه شیمبار است که شاید کمتر جایی چنین پیشه ای بچشم بخورد. این پیشه از درخت مو، گردو، سیسه، بن، کلخونگ، سیب وحشی پوشیده شده و در زیر این درختان حلف بسیار برای گوسفندان به وفور یافت می شود خبر این شیر به اسدخان می رسد فوراً با ۳۰ تن از سواران خود به محل می شتابد در راه از افراد سوال می کند و هر کس بر اساس

وحشت خود داستانی را بازگو می‌کند. به نزدیک بیشه می‌رسند که در کنار آبی دو بچه کوچک بدون هیچگونه ترس و وحشتی از آن هیولای آدمخوار مشغول گرفتن ماهی بودند. اسدخان به رحمانی خدمتکار با وفای خود می‌گوید این بچه‌ها از روی فقر و بدبختی خطر مرگ را بجان می‌خرند تا برای زندگی تلاشی کرده باشند. آنوقت کارگزاران شاه قاجار از این بیچاره‌ها مالیات بگیرند و برای خدمتگزاری شاه به تهران بفرستند. اگر من ساکت بنشینم خداوند مرا نمی‌بخشد.

فردای آن روز به دسته‌های دو نفری تقسیم شدند و وارد بیشه شدند تا نزدیکی‌های غروب آثاری از آن جانور بچشم نخورد. و این امر باعث شد که همراهان خان تا حدودی مشوش شوند و شایعات در آن‌ها ایجاد تزلزل نماید. که اسدخان دستور برگشت را داد. بامدادان به سواران خود گفت شما بروید در جهت مخالف ما، وارد بیشه شوید و من و رحمانی به طرف شما می‌آئیم. و این کار به نیمه رسید و در نزدیکی‌های ظهر شیری خشمگین عرش کنان به طرف آنها حمله کرد که رحمانی فریاد زد ای خان شیر آمد، اسدخان با شمشیر به طرف حیوان دوید و شمشیرش را در دهان آن جانور کرد و با یک ضربت او را هلاک کرد. و بار دیگر آرامش به منطقه بازگشت. تا بهار سال ۱۲۱۷ چند بار دیگر نیروهای محمدعلی میرزا با نیروهای بختیاری درگیر شدند که یا شکست خورده و یا در اثر محاصره شدن و قطع ارتباط با مرکز خود مجبور به تسلیم شدند. تا اینکه در سال ۱۲۱۷ محمدعلی میرزا که تحت فشار شدید شاه قاجار بود با نیروی بسیار که در حدود ۱۰ هزار مرد جنگی بود و با استفاده از اصل غافلگیری در جنگ خود را به نیروی اسدخان می‌رساند و اسدخان که آمادگی درگیری را نداشت، دید اگر با این سپاه وارد جنگ شود تلفات سنگینی بر آنها وارد می‌شود. فوراً دستور داد که کلیه نیروها متفرق شوند و خود او به دژی که معروف به دژ اسدخان بود رفت و این دژ که یکی از عجایب خلقت خداوند بزرگ است، دژی است که قبلاً به نام دژ ملک‌ان و یا دژ سفید از آن یاد می‌شد. و در اندیکا واقع شده است. اولاً دور تا دور آن قریب به سیصد متر مانند سنگ تراشیده که هیچ جای رخنه ندارد، و تنها یک راه دارد. و آن راهی است که ابتدا فرد می‌بایست با یک پله کان متحرک که از ارتفاع ۱۵ متری برای او انداخته می‌شد صعود کند و سپس نزدیک به چهل پله که در سنگ تراشیده‌اند بالا برود. البته در این مسیر تا پام دژ جاهائی است که احتیاج به پله ندارد و فرد

براحتی می‌تواند طی طریق نماید. در بام دژ یک قلعه مستحکم از سنگ و گچ ساخته‌اند که می‌بایست از قلعه بگذری تا وارد دژ شوی روی دژ در حدود ۵ کیلومتر مساحت دارد و دارای چشمه‌ای گوارا که به اندازه یک لوله با قطر ۵ اینچ آب دارد. زمین سطح برای کشاورزی و همچنین وجود حیوانات صیدی چون بز و میش وحشی که مشخص نیست که آیا آنها از بدو پیرایش در آنجا بوده‌اند و یا اینکه اسدخان تعدادی از جنس‌های نر و ماده را بر بام دژ برده است، و وجود آب فراوان، افرادی را که بام دژ قرار می‌گرفته از هرگونه خطری مصون می‌داشت. تنها راه نفوذی در پایین دژ و جایی که پله‌کان متحرک قرار داشته بود که امکان داشت دشمن با ساختن پله‌کان‌های چوبی با این ارتفاع و نصب آن بر دژ خود را به اولین پله‌کان‌های سنگی برساند. که برای این مسئله هم اسدخان دستور داده بود که سنگ‌هایی را در داخل سنگ‌ها ایجاد نمایند که وقتی ۵ تفنگچی از داخل این سنگ‌های کنده شده در دل دژ قرار می‌گرفتند. هیچ نیروئی توان بالا آمدن را نداشت. در پایین دژ ساختمان‌های متعددی برای کلاتران و سران طوایف که از راه‌های دور می‌آمدند درست کرده بودند که در آنجا از آنها پذیرائی می‌شد.

در بالای دژ نیز یک برجک کوچک برای کبوتران پیغامبر که خان بوسيله آنها پیام‌های خود را به فرماندهان سپاه خود می‌فرستاد و بالعکس. اسدخان زمانی که نیروهای شاهزاده را در سه فرستگی دژ دید با عده‌ای از افراد که افراد گارد مخصوص خود او بود بر بام دژ می‌رود و دستور می‌دهد که به وسیله کبوتران پیام‌هایی برای فرزندش جعفرقلی خان برای پسر برادرش حسین خان فرزند سلیمان خان و برای شاه‌مراد خان برادر علی صالح بختیاروند می‌فرستد. وی تذکر می‌دهد که بگذارید نیروهای قاجار دژ را محاصره نمایند و زمانی که آسوده شدند هر شب یکی از شما با سوارانش به آنها شیخون زده تا آنها خسته شوند و بازگردند و تحت هیچ شرایطی نیز اجازه دسترسی به آنها ندهید. پس از مدتی نبردی عظیم سپاه شاهزاده به کنار دژ رسید. دور تا دور دژ را محاصره نموده و هر چه اندیشیدند که از چه راهی باید صعود کنند عاجز ماندند رهگذری به آنها گفت شما خود را خسته می‌کنید چون تنها ملائک می‌توانند این دژ را فتح نمایند و تمامی جزئیات دژ را که قبلاً شرح داده شد برای شاهزاده می‌گویند. بعد از ۷ شبانه‌روز که شاهزاده در همفکری با فرماندهان خود بود تصمیم گرفتند که پله‌کانی ساخته بر دژ بگذارند. که با شلیک سربازان

خان که مشخص نبود از کجا شلیک می‌نمایند. مانند برگ بر زمین ریختند. در شب هشتم بود که مردان دلاور بختیاری عملیات شیبخون را آغاز کردند. سربازان قاجار که تصور این حمله را نمی‌کردند. در اولین ساعات درگیری تلفات بسیار سنگینی دادند. از بام دژ نیز صدای کرنا و صدای کیل^(۱) زنها حالت بخصوصی برای بختیاری‌ها و وحشت برای نیروهای قاجار ایجاد نمود. نامدار خان منجزی چون شیر می‌خرید و به‌مراه آصیدال و آهمدنی آفرهاد و آجهانبخش که بعدها این چهار نفر جزو سرداران لشکر جعفرقلی خان پسر اسدخان شدند و در نبردها دلاوریها از خود نشان دادند. به هر طرف روی می‌آوردند سربازان قاجار مانند گله که از برابر گرگ بگریزد متواری می‌شدند. آتمبر که معروف به تمیر کلو بود و پهلوانی بنام بود در حالیکه گاله^(۲) می‌زد و با شمشیر خود افراد قاجار را قلع و قمع می‌نمود اشعاری را به زبان بختیاری می‌خواند.

مونه‌اگون تمبر کلو گووم عزیز خون صدبه صد جگر گم تامر ز تهرون

جعفرقلی خان چون شیر می‌خرید و نپیب می‌زد که رحم نکنید که اینها بر شما رحم نمی‌کنند و همه را از دم تیغ بگذرانید و فقط اسیران را امان بدهید. جنگ آنچنان مغلوبه شده بود و آنچنان شیرازه کار از دست نیروهای قاجار که هنوز در عالم خواب بودند بدر رفته بود که هر چه فرماندهان می‌کوشیدند که نیروهای خود را سازمان دهند و آرایش جنگی خود را حفظ نمایند میسر نبود. محمدعلی میرزا چون شیر زخم خورده‌ای فریاد می‌زد و سربازانش را نبرد تشویق می‌کرد. جنگ تا نزدیکی‌های صبحدم ادامه داشت. دلاوران بختیاری در حالیکه بدن و لباسشان غرق در خون بود هر دسته به طرفی رفتند و پنهان شدند. صبح آن روز ۲۰۰۰ نفر از نیروهای قاجار ۵۰۰ نفر از دلاوران بختیاری کشته شده بود. مراسم بخاک سپاری نیروهای قاجار پایان رسید و اجساد شیر مردان بختیاری همچنان بر خاک افتاده بود. شاهزاده با درماندگی و خستگی به درون چادر رفت و فرماندهان خود را خواست و گفت در بد وضعیت قرار گرفته‌ایم ما در برابر یک سپاه منظم نیستیم که بدانیم چه کار کنیم ما در برابر

۱- کیل = صدائی است که زنان بختیاری در هنگام شادی و جنگ از دهان خود بر می‌آورند.

۲- گاله - صدائی است که مردان بختیاری در هنگام شادی و جنگ از دهان خود بر می‌آورند.

یک سپاه غیر منسجم چریکی هستیم که اگر تمامی کوه‌های اطراف را بگیریم آثاری از آنها پیدا نمی‌کنیم و همین افراد غیر منسجم شبانگاه مانند بلای آسمانی به سرما فرود می‌آیند و بطور حتم در شب‌های بعدی نیز این گونه حملات را خواهند داشت و شما فرماندهان نیز در کار خود کوتاهی نموده‌اید می‌بایست تعداد بیشتری از سپاهیان شب را به حالت آماده باش کامل پسر می‌بردند. یکی از فرماندهان گفت ای شاهزاده ما اشتباه کردیم و دشمن را کوچک شمردیم و از تقصیر ما درگذرید. یکی دیگر از فرماندهان گفت عالی جناب دستور دادید که یکنفر برای خرید به اطراف رفته بود با دست خالی برگشته و گفته است که اهالی اطراف با هیچ شرایطی حاضر به فروختن اجناس خود حتی به قیمت ده برابر قیمت واقعی بما نشدند. اگر حضرت عالی اجازه بدهید ما از طوایف میوند لرستان تهیه کرده و با یک نیروی ۲۰۰۰ نفری که از آنها حراست کرده به اینجا می‌آوریم.

شاهزاده گفت: باید چاره‌ای اساسی اندیشید ما اگر صد سال دیگر در کنار این دژ بنشینیم نه تنها فایده‌ای ندارد بلکه باعث از بین رفتن تمامی افراد ما خواهد شد. زیرا کسانی که روی این دژ هستند با توجه به گفته اهالی محل از همه چیز بی‌نیاز هستند و در آنجا کشت و ذرع نموده و امرار معاش می‌کنند من فکری بنظرم رسید که بهترین راه همین است که سلاح از خود دور کنیم و در حالیکه یک عبای زرد روی شانه خود انداخته بود به نزدیکترین محل دژ آمد اسدخان که چون فرماندهی زیرک همه اوضاع میدان را زیر نظر داشت شاهزاده را شناخت و او هم بکنار دژ آمد. اسدخان بانک زد که ای مرد کیستی و چه می‌خواهی گفت من یکی از خدمتکاران شاهزاده هستم و با اسدخان می‌خواستم چند لحظه صحبت کنم. اسدخان جواب داد که ای شاهزاده شما محمدعلی میرزا هستید و من هم اسدخان هستم بگوئید کارتان چیست؟ گفت ای خان بزرگ ترا به جوانمردی خودت سوگند می‌دهم بیا مرا کمک کن من در بحرانی قرار گرفته‌ام که مردانگی شما می‌تواند مرا نجات دهد. ای خان بزرگ به شرفم سوگند می‌خورم قصد حيله و فریب ندارم. من از عباس میرزا بزرگتر هستم و از نظر سنت پادشاهی می‌بایست من ولیعهد باشم و پدرم عباس میرزا را بجای من به این مقام رسانیده و جنگ با شما و عدم پیروزی من در این نبردها شاه را نسبت به من بسیار بدبین نموده و من احساس می‌کنم اگر نتوانم بر حسب دستور شاه شما را به تهران ببرم، معضوب درگاه شاه قرار می‌گیرم. پس بیا و جوانمردی کن علیرغم اینکه شما در

این جنگ‌ها پیروز بوده‌اید. بعنوان یک دوست دستت را در میان دستان من بگذار و به شرفم سوگند تا زنده هستم نمی‌گذارم کسی بر روی شما تیغ بکشند. و شما بعد از چند هفته بار دیگر می‌توانید به سرزمین خود برگردید. اسدخان گفت حال که شما مرا به جوانمردیم سوگند دادید و از طرفی دوست ندارم که برای ایل بختیاری زحمت و رنج همیشگی ایجاد نمایم و شاید بتوان اختلافات خود را با شما از طریق گفتگو حل نمایم از این رو هم اکنون از دژ پایین می‌آیم. هر چه که نزدیکان و کسان و مشاوران خان به ایشان گوشزد نمودند که این قاجارها رحم و انصاف ندارند و شما اکنون در موضع قدرت هستید. این چه کاری است: خان گفت آخر تاکی می‌توان دید که مثل حالا اجساد شیر مردان ما طعمه لاشخورها شود. شما نگران نباشید. اگر مرا بکشند دلاورانی از من بهتر هستند که راه مرا ادامه دهند ولی بگذارید شاید حالا که ما در موضع قدرت هستیم بتوانیم با آنها از در مذاکره وارد شویم و به شما قول می‌دهم که آنها مرا نمی‌کشند زیرا تاریخ آنها را رسوا خواهد نمود پله‌کان متحرک را برای خان گذاشتند. وقتی اسدخان فرود آمد محمدعلی میرزا آغوش گشود و او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای خان بزرگ می‌دانی دستور شاه در مورد شما چه بوده است. شاه دستور اکید صادر فرموده‌اند که شما را دست بسته در حالیکه چکمه‌های پر از خاک بر دوش دارید با پای پیاده به تهران ببرم ولی جوانمردی شما مرا دگرگون ساخت. حال به دژ برگرد و باکسان خود خداحافظی کن و این ده کیسه زر را نیز به عنوان مخارج به آنها بده تا باز گردی. اسدخان در حالیکه ناراحت شده بود کیسه‌های زر را به شاهزاده پس داد و گفت ای شاهزاده کسی که بر بختیاری حکومت می‌کند نیازی به کمک شما ندارد و من دیگر به دژ بر نمی‌گردم چون هرای دژ بلند است و هر کس آنجا باشد خود را فرمانروائی می‌داند که فقط از خدا می‌ترسد و در ضمن سخنان زنان و نزدیکان نیز هست که ممکن است مرا از قولی که داده‌ام متصرف نمایند در همین حال حرکت می‌کنیم. فقط باید رحمائی که خادم من است همراه من باشد. ساعتی بعد اردوی دولتی در حالیکه پیشاپیش آن‌ها شاهزاده و اسدخان سوار بر اسب حرکت می‌کردند به طرف تهران براه افتادند.

زمانی که اردوی محمدعلی میرزا به تهران رسید فوراً خود شاهزاده به دیدار شاه رفت. شاه گفت آفرین بر تو پسر دلاورم و فردا عصر من خود شخصاً ناظر بر اعدام این خان شورشی خواهم بود. زیرا سالها خشم مرا برانگیخته است. محمدعلی میرزا گفت قربان اگر

می‌خواهید چنین کاری کنید اول مرا بکشید زیرا من شرفم را در گرو او گذاشته‌ام و من با جنگ و ستیز او را اسیر نکرده‌ام. شاه لحظه‌ای فکر کرد و گفت آنطور که شنیده‌ام او قهرمانی شیرکش است. من بخاطر اینکه شما سوگند خورده‌اید بر روی او تیغ نکشید. برخی پیرمردان ایل می‌گویند شاه بلافاصله دستور می‌دهد که او را زنده بگور کنند که خود شخصاً ناظر بخاک سپاری او باشد، هنگامیکه مأمورین اجرای حکم زمین را می‌کنند کسی که قبر را میکند با آهسته کاری حوصله اسدخان را سر آورد فوراً از جا پرید و بیل را از دست او گرفت و با میل و کتلگ سرعت قبر خود را آماده کرد و به آنمرد گفت ای تنبل، بیمرضه اینطوری قبر بکن اسدخان بدرون قبر خوابید در این هنگام شاه از شجاعت و دلاوری اسدخان خوشش آمد و گفت برخیز که ترا بخشیدم و برای مرگ تو چاره‌ای دیگری آفیدیشدم سپس به فرزندش گفت یک شیر بسیار غول پیکر از هندوستان برای من آورده‌اند که جثه او دو برابر شیرهای معمولی است و بسیار درنده و خطرناک است. او باید بدون سلاح با این شیر بجنگد که نیک می‌دانم جان پدر نخواهد بُرد هر چه شاهزاده اصرار کرد فایده‌ای نداشت و به نزد خان آمد و گفت ای خان بزرگ من در پیش وجدان خود شرمنده هستم و ای کاش من می‌مردم و آن لحظه را نمی‌دیدم و شما باید بامدادان بدون سلاح یا یک شیر خشمگین که از امروز به او غذا نمی‌دهند مبارزه کنی. خان گفت ای شاهزاده انتظار من از شاه این بود که لااقل رسم امان دادن را بجای آورد. فردای آن روز اسدخان در حالیکه به حضرت^(۱) خضر نبی که به آن ازادت خاصی دارد و به خضر زنده اسدخان در بین بختیاری‌ها معروف شده است. توسل جست و در حالیکه شاه و اطرافیانش تماشا می‌کردند. شیر گرسنه را به طرف خان رها کردند. اسدخان با شهامت تمام فوراً عباي خود را به دور دست پیچید و آن را در دهان شیر کرد و با مشت بر فرق آن شیر کوبید. بعد از چند ضربه شیر خفه شده و بر زمین افتاد. شاهزاده که در کنار پدر ایستاده بود گفت ای شاه تاجدار حیف است که در میان لشکریان شما اسدخان دلاور نباشد، اگر اجازه بدهید از شما بخواهم که او را عقوبت فرمائید. شاه در حالیکه ناراحت بود گفت ایشان تا آخر عمر باید در تهران در قلعه‌ای مستحکم زندانی شود و رفت. یکسال بعد محمدعلی میرزا بیمار شد و پیغامی مکتوب برای

اسدخان نوشت که تا زمانی که من زنده هستم بیاس احترام من با شما کاری ندارند ولی چون احساس کردم که مرگم نزدیک است بیاس سوگندی که خوردم به شما می‌گویم به هر وسیله‌ای که هست فرار کن که جانم در خطر است. که اسدخان همراه خادمش رحمائی با مشقات زیاد از تهران فرار می‌کند و به ایل برمی‌گردند و مقدمات جنگ تاریخی گلنگ چین را فراهم می‌کنند. درباره دلاوریها و روح عیاری و مردانگی اسدخان داستان‌های زیادی سینه به سینه در بین بختیارها رایج است او که از ایل پرمایه و مرد پرور بهداروند هفت لنگ برخاسته بود در بعدی از تاریخ حکومت بلامعارض بختیاری را بعهدده داشت و در طی حکمرانی خود درس انسان دوستی و سررشته داری را بهمگان آنوخت تاریخ شاهد است که بین او و زنده یاد محمدتقی خان چهار لنگ دشمنی وجود داشت و هر دو در قلمرو خود دارای قدرتی بودند که هیچکدام قادر نبودند به قلمرو یکدیگر تجاوز نمایند، هنگامی که دست محمدتقی خان از قدرت کوتاه گردید و معتمدالدوله تا خوزستان او را تعقیب کرد و فاجعه تاریخ بیار آمد که یک پرده دلسوزی و سمبانی غلیظی از معصومیت این خان دلاور در قلوب بختیارها کشیده شد در آن هنگام بر اساس خاطرات مرحوم سردار ظفر، شخص اسدخان گفته بود که اگر محمدتقی خان از من استمداد می‌کرد من تا پای جانم از او حمایت می‌کردم و نمی‌گذاشتم زخمی چنین عمیق بر جان تاریخ بختیاری ایجاد شود بدیهی است که این سخنان اسدخان موقعی ایراد شده که در اوج دشمنی با محمدتقی خان بوده است و این خود نشانه گذشت و مردانگی و همتبار پروری اسدخان بهداروند بوده است که روانش شاد باد و داوری تاریخ همواره به سود او در جریان بماند.

www.Bakhtiaries.com

کوچ ایل از گستره جهانی تا درون ایلی بختیاری

سپاس بیکران یکتا هستی بخش آفریننده بزرگ را سزاست که از نفس هستی بخشش، مرغ و دام و ددو گیاه زنده اند و هم ازین هاست که انسان زندگی می کند. دریغ از دمی غفلت از یادش. انسان ها بر آن شدند تا یاد و خاطره پدرانشان را زنده نگهدارند و حرمت بگذارند و اندیشه های ناب و برآمده از طینت های پاک و پاکیزه آنها را از دسترس دشمنان و بداندیشان و کژراهان بدور دارند. وجه جایی و جایگاهی بهتر از دامن طبیعت، جایی که پاکیزه و سترون از آلودگی است و از هرگزندی بدور.

پدران با خانوارهاشان که رفته رفته خاندان های بزرگی می شد، در طبیعت زندگی کردند. با سرد شدن هوا چادر خود را جمع می کردند بارو بنه خود را بر ستوران می بستند و همراه ربه به جای مناسب دیگری حرکت می کردند. با بهار می آمدند و بهار را می آوردند و با طبیعت بهار، زندگی می کردند، «بهاری» زندگی می کردند با گرمای بهار آمده بودند و با دمای بهار اخت شده بودند جایی را برای زندگی بر می گزیدند که دمای بهاری داشته باشد نه گرم و نه سرد، چونان ایل بختیاری که با بهار به کوهساران و دامنه های تازه از برف رسته و شسته می آیند و گوئی بهار را بدانجا می آورند. و با رسیدن سردی، هوا به دشتهای گرم جنوب می روند. که آنجا نیز بر ایشان هوای بهاری است.

سخن از عشایر است و کوچ، سخن از پگاه تاریخ است، سحرگاه کوچ انسان بسوی زندگی آرام زندگی ای که از گزند روزگار و طبیعت در امان باشد، در پگاه تاریخ کوچ آغاز شد، گریز از یخبندانها، گریز از سرما و سردیها، گریز از خشکیها، رو به سوی دشت های سبز مرتع های پر آب دامنه های پر جویبار، کوههای پر چشمه سار علقزارهای شاداب، تا انسان را و دامهایش و ستورانش را پذیرا باشند.

به گواهی دیرینه شتاسان ده هزار سال پیش کوچ روی و کوچ نشینی آغاز شد و کوچ نشینی یک تمدن ده هزار ساله هنوز در گستره گسترده ای از جهان حضوری کارا دارد و در

برابر ماشین مقاومت می‌کند؛ اگر چه در هر دوره‌ای پدیده‌های صنعتی و فن‌آوری را بخدمت گرفته است، اما تا آنجا که خود را بآنها نبازد و خویشتر خویش را نگه دارد، که این پدیده یکی از ویژگی‌های کوچ‌نشینان است.

که هویت ایلی و عشیره‌ای خود را به پدیده‌های صنعتی نفروختند، بلکه، پدیده‌های صنعتی دوره‌ای گوناگون را بخدمت گرفتند. و در همین روند زندگیشان با فرهنگشان همسان و برابر بوده است.

اما اینک در دوران انفجار دانش و اطلاعات و فن‌آوری، زندگی کوچ‌نشینان و فرهنگشان دارد رنگ می‌یازد، این انفجار دانش و اطلاعات راهبرانه، که یک پدیده تهاجمی فرهنگی است، بسادگی بر فرهنگ و اندیشه و شیوه زندگی مردمان شهرها و روستاها و یکجانشینان، اثر گذاشته است. اما اثر آن در میان ایل‌های کوچرو و کوچ‌نشین بی‌رنگ بوده است.

در پویه تاریخ حضور مستمر و دایم ایل‌های کوچ‌نشین بخوبی دیده می‌شود و هر بار نقش‌های مهم و حساسی را ایفاء کرده‌اند. و پدیده شگرفی را پدید آورده‌اند و مردان و زنانشان همیشه زنده‌ترین مردان و زنان تاریخ بوده‌اند، زندگیشان بسادگی و صفای طبیعت پیرامون آنها بوده است. بصفای چشمه‌سارها و به ترمی جویبار، و شادابی دشتها و چمنزارها و به استواری کوهها و اندیشه‌هایی به بیکرانی، دشت‌های بی‌کرازه و آسمان‌های صاف و ابرهای پرباران، سرسخت و پر تلاش و ستیزنده با ناهمواریها و ناهتجارها و همیشه مبارز، مبارزه‌ای سخت و پیگیر برای زندگی، برای زندگی کردن آنها زندگی‌ای که خود می‌خواهند.

«چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد ...»

بعقید ادوارد هان (Edward Hahn) جغرافیدان نامی دانمارکی که آغاز دوران کوچ را بعد از رام کردن حیوانات و بهره‌برداری از آنها می‌داند، گرچه به نظر می‌رسد که بهرحال انسان از زمانی که خود را شناخت^(۱) کوچ کرد^(۲) ... اگر چه کاجالی هم نداشت و شاخه‌ای

۱ - این خودشناسی به معنای عرفانی نیست بل بدین معنی که زمانی که خود را در صحنه زندگی و در برابر گزنده‌های گوناگون دید ...

۲ - این کوچ و هجرت تا این زمان نیز وجود دارد که بسیاری از مردان خدا و مردان تاریخ نیز در دوره‌های گوناگونی کوچ و هجرت کرده‌اند و بقول شاعر ایرانی:

میوه‌دار در دستش بود و توشه راه کوچ همین شاخه بود و تکه گوشت بازمانده از شکار پیشین. هر گوشه‌ای از جهان، جایگاه کوچ‌نشینان است، صحرا، کوهسار، کناره‌های دریا، دشت‌های سبز، کوه‌های بلند، و سرزمین‌های پر از برف و یخ و صحراهای گرم کم باران، هر گروه‌ی جایی را برای زندگی یافته‌اند و دل بدان بسته‌اند، این دلبستگی‌ها خود داستان‌های شیرینی دارد. داستان فلسفه و عشق، داستان دلبستگی‌ها و فرهنگ، که هر کس و هر گروه ذات هستی و ذات هستی بخش را در گوشه‌ای ازین کره خاکی یافته است.

نظری گذرا به عشایر جهان و فرهنگ آنها

در گستره گسترده خاک از دوردست‌های شرق تا دوردست‌های غرب و از شمال تا جنوب هر جایی پهنه زندگی ایل‌هایی است. با تبادلی و فرهنگی و شیوه‌ای برای زندگی، هر یک ویژه خودشان. در آنسوی کره خاک نیز ایل‌هایی زندگی زیبا و مصفا را برگردان ستوران و زیر چادرها تعریف کرده‌اند.

جغرافیای ایل‌نشینی و کوچ‌نشینی همپای جغرافیای یکجانشینان و شهرنشینی بموازات تاریخ از گذشته‌های دور ادامه دارد. و درست‌تر اینست که بگوئیم این شهرنشینی بود که از ایل‌نشینی جدا شد و بموازی آن پیش آمد. اگر چه اینک شهرنشینی از ایل‌نشینی گسترده‌تری یافت و بیشترین رویه جغرافیای زمین را پوشاند اما ایل‌نشیتان هنوز برخی لایه‌های تاریخی را در روی کره زمین نگه داشته‌اند^(۱) در برخی این ایلها شیوه پوشش، گویش، شعر، ادبیات، موسیقی، تگاره‌ها از دوره‌های بسیار دور گذشته را زنده نگه داشته‌اند. و راز زنده بودن و زندگی ایل هم، زنده نگاه داشتن همین فرهنگشان بوده است. قلب تپنده ایل، همانا فرهنگ ریشه‌دار ایل است.

ایل‌ها در درازنای تاریخ همواره بر پایه فرهنگ ریشه‌دارشان زنده بوده‌اند و بر پایه همین

فرهنگ‌های استوار، تاریخ در بخش‌های درختان و ارجمند خود بدانها پرداخته است. در کارشها و پژوهشها و مردم نگاریها، هم همواره در ایل، مردم آن با احترام و ستایش یاد شده است. بررسی تمامی فرهنگ آنها و فرهنگ تمامی آنها در این گفتار اندک نمی‌گنجد با یک نظر گذرا و تنها آنهم روی یک موضوع شناخته شده به یک دید کلی خواهیم رسید.

چه، تونگوزها Toungouz که در مرز سیبری و چین، می‌زیند و خود را ماتجو (Mangou) (منچو) که در گره و منچوری حتی در ژاپن نیز زندگی می‌کنند.

چه، آلتاینا (Altaaiens) که در کوههای آلتایی در آسیای مرکزی در مرز مغولستان و چین و شوروی سابق زندگی می‌کنند.

چه «لاپون»ها (Lapon) که بدنبال گوزن‌های قطبی در مرزهای فنلاند و نروژ و سوئد برای خود زندگی ای دارند.

چه، سمو آید (Samoyed) که با ریشه‌ای مغولی در «توندرای» سیبری بین جریان‌های پائین «اوب - ob» با پرورش گوزن قطبی و ماهیگیری روزگار می‌گذرانند.

چه، ماگیارها (Maguars) که قومی از مجارها هستند و در قرن نهم میلادی در دره داتوب زندگی می‌کردند و اینکه بیشترین مردمان کشور مجارستان هستند.

چه، فولبه‌ها Foulbes یا پل‌ها Peuls، که مسلمانان آفریقای شرقی هستند و از خشکسالی از صحرا آمدند و با مردم این دیار در آمیختند.

چه، چادرنشینان تبت که بر بام دنیا، دنیای ویژه خود دارند.

چه، اسکیموهای شمال اسکاندیناوی.

و چه عشیره‌های آفریقا و عربستان

چه ایل‌نشینی‌های جزایر مالزی و اندونزی و فیلیپین و برونووی و استرالیا.

و چه ایل‌نشینیان سوریه و لبنان و ترکیه.

چه ایل‌نشینیان آنسوی کره‌خاکی در مکزیک و آمریکای لاتین و...

و کوتاه سخن اینکه تمامی ایل‌نشینیان که در گوشه گوشه این کره‌خاکی زندگی کرده‌اند و می‌کنند، هر یک بنا بر اقلیم و سرزمینی که در آن بسر می‌برده‌اند و می‌برند یک شیوه زندگی و یک فرهنگ ویژه خود دارند که در یک سرزمین نیز فرهنگ و شیوه‌های اندیشه و زندگی گوناگون وجود دارد.

اگر چه گروهی بر این باورند که جنگ به هیجروی جهانی و همگانی نیست و جامعه‌های فراوانی هستند که نسبت به جنگ بیگانه‌اند. ولی از آنجا که جنگ در دنیای متمدن پدیده‌ای شناخته شده و کاربردی است از دیدگاه چند گروه اجتماعی و قبیله به جنگ و ستیز اشاره می‌شود.

«در قبیله آرتک‌ها در مکزیک رفتار جنگ‌جویان بیشتر از عوامل دینی ناشی می‌شود. بنابراین از اعتقادات، خدایان مخصوصاً خورشید، اگر از غذا محروم بماند می‌میرد. قلب انسان تنها غذائی است که در خور شأن خدایان است. کسی را که قربانی می‌شود. خدا می‌شمرند و با کشتن و خوردن او زمینه رستاخیز خدا و تجدید نیروی او را فراهم می‌کنند.»
بر همین باور قبیله‌های «تلاکسکالان Tuxcalan پیوسته با همسایگان خویش در جنگ بودند تنها بدین منظور که اسرانی بچنگ آوردند که بتوان آنها را قربانی کرد.

وقتی در سال ۱۴۸۶ پس از میلاد. معبد «هرئیت زیلو پوچتلی Huitzilopochtli» به خدا اهدا شد. صف کسانی که باین مناسبت قربانی می‌شدند. دو میل طول داشت. در این قتل عام وحشتناک دست کم قلب ۷۰/۰۰۰ انسان تفر شد. این قربانیان تقریباً همگی جنگجویان ملل رقیب بودند که به اسارت افتاده بودند^(۱).

«در قبیله آسابا (Asaba) در نیجریه به کسی که کار دلیرانه انجام دهد لقب «اوبو obu» می‌دهند. و مسلم‌ترین طریقه ابراز شایستگی برای بدست آوردن این مقام، کشتن دیگران است^(۲)».

«در قبیله باگوبو (Bagobo) در فیلیپین لباس‌های هر کس نماینده مقام و منزلت اوست و مقام او از روی شماره کسانی که بدست او کشته می‌شوند تعیین می‌شود^(۳)».

«در میان قبیله‌های استرالیائی وقتی دو گروه با هم می‌جنگند بمحض اینکه یکی از جنگجویان از هر طرف گشته می‌شود دعوی خاتمه می‌یابد. گاهی نیز بمحض اینکه یکی زخمی می‌شود نبرد پایان می‌پذیرد^(۴)».

۱ - روانشناسی اجتماعی - نوکلرلین برگ - علی محمد کاردان.

۲ - همان کتاب.

۳ - همان کتاب.

۴ - همان کتاب.

برخی سرخپوستان شمال غربی آمریکا مشاجرات خود را بوسیله نهاد «پوتلاچ Putlatch» تحت نظم و قاعده در آورده‌اند. وقتی میان دو تن نزاعی رخ می‌دهد یکی از آنان می‌تواند پوتلاچ یا جشنی برپا کند. که منظور آن، توزیع یا تخریب مقداری حتی الامکان فراوان، از مال و منال خود است.

در میان «تلین جیت‌های Tingit آلاسکا» نقل می‌کنند، دو زن با هم نزاع می‌کردند، یکی از آنها خشمگین شد به خانه رفت و با دو مشت اشیاء سیمین و زرین بازگشت و آنها را میان تماشاچیان تقسیم کرد و با اینکار او را شرمسار کرد. و همینطور در میان سرخپوستان «کاریراککاجو Carrierakutchu» در مهمانی مردی را در جایی نشانده بودند. که مادون شأن او بود. و باین ترتیب به او اهانت کرده بودند. این مرد با اعضای خانواده‌اش از خانه میزبان خارج شد و چند لحظه بعد با اشیاء فراوان و گرانبهایی نزد میزبان بازگشت و آنها را بدو داد. و اینگونه او را شرمسار کرد و اهانتی که باو شده بود جبران کرد^(۱).

در قبیله‌های گوناگون اسکیمو از «آلئوت‌ها Aleoute» گرفته تا قبایل گروئلند مشاهده شده است که اسکیموئی که از کسی دشنام شنیده باشد ممکن است تصنیف هجوآمیزی بسازد و با آن دشمن خود را مسخره کند و یا او را به مسابقه آوازخوانی در ملاء عام دعوت کند. بدین نحو دو گروه از آنها جمع می‌شوند و دو رقیب در حضور آنان بتوت تا بتوانند همدیگر را هجو می‌کنند. و تماشاگران برنده را تعیین می‌کنند. گاهی نیز تعیین برنده ممکن نیست مگر اینکه چندین بار دو رقیب را به مسخره کردن همدیگر بخوانند^(۲).

یکی از نمونه‌های این جنگ تن به تن یا «دوتل» اسکیمویی چنین است: اسکیموئی بنام «اِکِرکو Egerko» زن سابق مرد دیگری بنام «مارادته Marratse» را به همسری گرفت. این ازدواج عشق و حسادت مارادته را برانگیخت. مارادته رقیب را به جنگ تن به تن دعوت، و باو پیشنهاد کرد در مسابقه آوازخوانی شرکت کند. مارادته این ترانه را خواند:

کلماتی که من خواهم شکافت

کلمات کوچکی که مانند تکه‌های پَران چوب، زیر ضربه‌های تبر من

تیز و برنده‌اند.

ترانه‌ای کهن

که اثر نفس نیاکان است.

ترانه‌ای که نشان می‌دهد عشق مرا.

www.Bakhtiaries.com

برای زنم

ترانه‌ای که فراموشی می‌آورد.

خودستائی بیشرم

آنها دزدیده و

کوشیده است

آنها تحقیر کند؛

بدبخت بینوائی

که عاشق گوشت آدمی است.

آدمخوار

ایام خشکسالی.

و «اکرکوه» باو چنین می‌دهد:

چه بیشرمی شکفت‌انگیز

و چه خشم خنده‌آوری!

چه دلیری ساختگی و پرشالی

و چه ترانه مسخره‌ای که

اهلام می‌کند من به عهد خود وفا نکرده‌ام

می‌خواهی مرا بترسانی، هان!

منی که یا بی‌اهتنائی

به پیشباز مرگ شتافته‌ام

عجب، تو برای زن من

که سابقاً زن تو بوده غزلخوانی می‌کنی؟

تو در آنروزها سزاوار عشق او

نبودی

وقتی تنها ماند

www.Bakhtiaries.com

تو فراموش کردی با ترانه‌ای

ترانه‌ای رزمی و رجز خوانی

بتایش او پردازی.

اکنون او از آن من است.

و هرگز نمیگذارد دل‌باختگان دروغین و ترانه سازان

وزن دزدها

در زیر چادر بیگانگان

پدیدن او بیایند.^(۱)

با بیان یکی نامه که شیوه اندیشه‌ای است از یک اسکیموی دیگر این بخش گفتار که گوناگونی فرهنگ چند قبیله از عشایر گوناگون در سرزمین‌های دور و نزدیک بوده به گفتار دیگری پرداخته خواهد شد.

این نامه درست بر خلاف اندیشه‌های همگانی است که به جنگ و کشتار پرداخته‌اند احساسی متفاوت نسبت به جنگ دارد.

این نامه در راستای همان باور است که جنگ را همگانی نمی‌داند و برخی گروه‌ها را از جنگ بدور داشته‌اند.

نویسنده این نامه نیز یک اسکیمو است که در سال ۱۷۵۶ میلادی نوشته است. «نویسنده این نامه نمی‌تواند بفهمد چطور ممکن است اشخاصی که ایمان واحد دارند، همدیگر را مانند خرس آبی شکار کنند و کسانی را که هرگز ندیده و نمی‌شناسند لخت کنند. نزاع بر سر یک قطعه زمین بنظر او آزمندی است و بس.»

سپس به کشور خود چنین خطاب می‌کند: «چه نیکی‌بختی از این بالاتر که تو از برف و یخ پوشیده شده باشی و صخره‌های تو آبتن سیم و زری باشند که همسویان در بچنگ آوردن آنها چنین آزمندند، کاش این صخره‌ها را آنقدر برف فراگیرد که کسی نتواند باین سیم و زر

دست یابد. بی حاصل بودن تو خوشبختی ماست و مانع از اینستکه ما را به نگرانی دچار کند. نویسنده این نامه در شکفت است که چرا اروپائیان بر اثر تماس با اسکیموها آداب و رسوم بهتری کسب نکرده‌اند و پیشنهاد می‌کند که «جادوگران اسکیمو را به عنوان مبلغ پیش سفیدپوستان بفرستد تا با آنان رسم زندگانی بیاموزند».^(۱)

شیوه نگرش هر قوم و قبیله‌ای از هر نژادی به موضوع او مفاهیم و پدیده‌های زندگی بسیار متفاوت و گوناگون است. در گفتار بالا تنها نگرش به «جنگ و ستیز» و «مبارزه» بکوتاهی بررسی شد. در برخورد به دیگر پدیده‌های زندگی نیز از آن میان ازدواج، کنار، غرابز، برخورد با یکدیگر و با دیگران شکار، کشاورزی نیز هر گروه یک گونه نگرش دارند. و به یک شیوه برخورد می‌کنند و فرهنگی ویژه خود دارند. فرهنگی که تمامی زوایا و لایه‌های فکری و عقیدتی و سرزمینی آنها را داراست و نشان می‌دهد

اما در میان همه این گوناگونی‌های فرهنگی، یک فرهنگ در میان همه آنها همگانی است. همه آن گروه‌ها و عشایر قبیله‌ها چه کوچ‌نشین، چه کوچ‌رو و چه یکجانشین، چه چادرنشین، چه آنگاه که کوچ‌نشینند چه آنگاه که کوچ‌رو هستند. چه آنها که فرهنگ مبارزه و جنگ و ستیز و خونریزی دارند، و چه آنها که با جنگ و ستیز، خونریزی و آدمکشی بیگانه‌اند، چه آنها که در سرما و یخ و برفند و چه آنها که در صحراهای بی‌آبند، و همه و همه، یک فرهنگ مشترک دارند و آن فرهنگ، فرهنگ و شیوه مبارزه با طبیعت و گزندهای آنست مبارزه برای زنده ماندن و زندگی کردن است، مبارزه و ستیز با گزندهای طبیعت است تا تن و روان خود را، از این گزندها در امان بدارند، و شیوه زندگی کردن و چگونه زندگی کردن، تا تن و فرهنگ خودشان را نگه دارند، تا نیازهای تن و روانشان را برآورند، تا خودشان باشند، تا خودشان را نگه دارند و این خود یک فرهنگ است، یک فرهنگ ویژه عشایر، فرهنگ انسان طبیعت‌نشین.

www.Bakhtiaries.com

عشایر در ایران

بهنه گسترده ایران نیز از دیرباز تاکنون جایگاه زندگی زنان و مردان کوچ‌نشین بوده است. ایران همیشه جایگاه رفت و آمد کوچ‌چروان بوده است. خاندان‌های کوچ‌رو و کوچ‌نشین در جای جای این سرزمین زندگی کرده‌اند. فرهنگ این مردمان، بیان فرهنگ دیگر مردمان این سرزمین بالنده و ستایش‌انگیز است.

تا آنجا که دانایان تاریخ و دیرینه شناسان گواهی می‌دهند. مردمان این سرزمین فرهنگی غنی و خردمندانه داشته‌اند، هیچگاه فرهنگی خرافه‌پرست و اندیشه‌های خرافی و دشمنی نداشته‌اند.

با سرشتی پاک و اندیشه‌هایی پاک زندگی کرده‌اند. و زندگی پاکیزه آنها همیشه برای دوست و دشمن زبانزد بوده است.

و هیچگاه به زور بر آنها اندیشه‌ای تحمیل نشده است و همین مردمان که دارنده اندیشه‌های پاک و روشن و تابناک بوده‌اند، بهترین پیروان بهین فرستاده خداوند بزرگ شدند. که درود خدا بر او و خاندان گرامیش باد و هم آنها بودند که خاندان خانه‌زاد خدا را، یاور و پیرو بودند. تا امروز که درود خدا بر یکایک آنان باد و امروز نیز فریادشان، همانا گفته، پاک زنان و پاک‌مردان خاندان. خانه‌زاد خدا، و بهین فرستاده یکتای بی‌همتا است که در گوشه گوشه‌های جنبه‌های نبرد هشت ساله، بگوش جهانیان رسید. و هر یک چامه‌های گرانقدری در سلحشوری و پاک‌اندیشی و پاکیزگی در گفتار و رفتار و اندیشه در سنگرهای نبرد با دشمن با پوست و گوشت و خون خود سر دادند، چامه‌هایی که واژه‌هایش را همه بوی گل و گلاب عشق و یاورهای روشن و تغز می‌داد. و با سرخی خونشان در برگهای تاریخ نوشته شده بیاد باید داشت که عشایر ایران همیشه مرزداران و مرزنگهداران گرامی و راستین بوده‌اند.

عشایر سرزمین بلند ایران، همگی از دیرباز فرهنگی خردمندانه داشته‌اند، اندیشه‌هایشان به یکتائی روی داشته است و راه یکتائی پیموده‌اند و با یاد و نام او بوده است که سالها در کوچ از سرزمین‌های گرم به سرزمین‌های سرد در تابستان و از سرزمین‌های سرد

به سرزمین‌های گرم در زمستان، رنج سفر برایشان هموار بوده است. قائد بختیاری شاعر و مؤلف همین کتاب در شعر منظومه کوچ می‌گوید:

کوچ‌داردزشت و زیبا نیز هم سنگلاخ راه و رؤیا نیز هم

در راه کوچ، سختی‌ها و رنج‌های سفر و کوچ را بجان خریدند، در میان برف و سرما و در زیر آفتاب سوزان، در گذر از کوه‌های بلند و سخت، و گذار از رودخانه‌های خروشان و خیزاب‌های بلندشان همیشه با اندیشه‌های خردمندانه همراه بودند.

در کوچ برای خودشان، خانوارشان، دام و ستورشان هر یک به جا و به‌تجار ارزش می‌گذاشتند، ارزش هر یک را به هنجار تمام پامس می‌داشتند با پدیده‌های طبیعت رفتاری به‌تجار داشتند و با خرد در دامن آن پا می‌گذاشتند و همسفران کوچ را نیز با سلامت می‌گذرانند تا کوچی دیگر نیز به‌مین شیوه درست و پستندیده برگزار شود.

سخن از کوچ که می‌شود، سخن از عشایر ایران که می‌آید، سرسیزی و طراوت و جوانمردی و شادمانگی نیز به‌مراه نمایان می‌شود، هر آنچه نماد خدائی است رخ می‌نماید، و که نمادهای خدائی که همه رحمانی و سبحانی هستند، چه شادابی دارد، چه روشنی و چه پاکیزگی.

کوچرو و کوچتین تنها و فقط در سفر تن نیست که می‌رود تا به سرزمینی برسد تا آرامش و آسایش برای خود و خانوار و دام و ستورانش بیابد، در جان و روان، نیز در سیروسفر و کوچ است در این سفر، نیز در پی یافتن جای و جایگاهی است تا آرامش و آسایش را بیابد دغدغه را از خاطر خود دور کند، تا بیشتر و بهتر بیندیشد، تا «خود» را بیابد و آنرا از نا هنجاریها بدور نگه دارد که بقول شاعر ایرانی:

سفریرونکنند از سفر مردخامی را کباب پخته نگر ددبفرگرداندن

همچنانکه گله‌اش در دشت سرسبز می‌خرامد، او نیز در دشت با صفای دل خویش، خرامشی دارد، در دشت دل می‌خرامد، هر گوشه‌ای تاملی می‌کند، در جستجو است، در تکاپو است، در کاوش است، در پی یافتن است و چه شوری می‌یابد آنگاه که به مقصود می‌رسد چه در دل بی‌پیرایه و صاف، جستجو آسان است دلپژوهی آسان است. دلبستگیها،

خردمندانه و صاف است، دل به صافی و صفا بسته می‌شود، دل به بی‌ریائی بسته می‌شود، دل بسته می‌شود به عشق، دل بسته می‌شود به لطف.

زنان و مردان کوچرو و کوچ‌گرد، دغدغه خاطر نداشته‌اند و دلمشغولیا در خلوت خویش چه صفائی داشت، فرصت برای با خود بودن و با خویش بودن و به خود رسیدن، به خویشتن خویش رسیدن بیش داشتند، بیشتر «خود» و با «خود» بودند.

عارفان روشن ضمیر، گمنام و بی‌ادعائی بودند، که سر در طبیعت داشتند و دل با خالق سازنده و هم از این روی است که هر کارشان کلامشان، رفتارشان، نقش و نگارهایشان بر جامه‌هایشان و دستبافته‌هایشان، موسیقی‌شان، شعرشان، بدل می‌نشیند.

در سیر سفر، به سرزمین‌های دور و نزدیک، و در سیر سلوک در «خود» به بسیار چیزها یافته‌ها رسیده‌اند، یافته‌هایی بس نغز و پر مایه یافته‌اند، به سر چشمه‌های زلال زندگی دست پیدا کرده‌اند.

توانشان در برابر گزندهای طبیعت دو چندان می‌شود، چه عشقشان دو چندان است، باورهائشان دو چندان است، امیدشان چند چندان است، در گذر از گذرگاه‌های سخت کوه و رود، در آن هنگامه که خود بار از ستوران بر می‌گیرند و خود بدست و بدوش خود می‌برند تا ستور را توان گذر از آن گذرگاه‌های سخت کوهستان باشد.

و یا آنگاه که ربه را و بنه را و خانوار را بر «کلکی»^(۱) نه چندان استوار، از خیزاب‌های رودهای خروشان می‌گذرانند، هم، همان توان خدادادی است که، چند چندان شده است. و گرنه آن همه بارگران را چگونه می‌توان برگرفت و بر دوش، گذرگاه سختی را رد کرد و این نیست مگر اینکه تن و روان در کشاکش با گزندهای روزگار و کوره پیش آمده‌های گوناگون چونان فولاد آبدیده و کارآمد می‌شدند.

در یک بررسی کوتاه و یک دید تند و گذرا که فرهنگ عشایر ایران را با عشایر سرزمین‌های دیگر در کنار هم بگذاریم. که البته اگر خودستائی نباشد، بدور از انصاف است چنین کنار هم گذاردنی، چه داستان از قعر تا ثریا است مطلب بخوبی دریافت می‌شود که

۱ - کلکی: قابق کوچکی که با گذاشتن و بسن چند چوب روی چند مشک باد کرده می‌ساختند و به آن از پهنای

گذشته از ترفندهای استعماری و جهان‌خواری برخی دولت‌های استعمارگر و جهان‌خوار آن نژاد و قبیله، و عشیره‌ها که فرهنگ و اندیشه‌های خردمندانۀ نداشته‌اند و فرهنگشان پایه‌های سست و کم بنیاد داشته‌اند، بزودی در فرهنگ‌های وارداتی و مجاورشان استحاله گردیده‌اند و روی به نابودی گذاشته‌اند که از برخی آنها فقط نامی باز مانده است.

و برخی دیگر هم که چوتان قبیله‌ها و خاندان‌های کوچگر ایران بوده‌اند و «تابلو» و «توتم»‌های شمعی نداشته‌اند و یا خرد به یکنائی اندیشیده‌اند، از گزندهای روزگاران بدور مانده و پای بر جا مانده‌اند مگر اینکه خود آن مردمان از فرهنگ خودشان بدور افتاده باشند و آنها را به ترفندهائی از فرهنگشان بدور نگه داشته باشند. تا بتوانند بر آنها چیره شوند و دار و ندارشان را به یغما ببرند.

در این روند این گونه تهاجم‌های فرهنگی، ایلات و عشایر با آن ویژگی‌های فرهنگی که اشارت رفت و باورهای پاک و اصراری که در نگهداری از فرهنگشان و باورهای فرهنگیشان داشتند و خردکفائی که خود اتکائیشان بر آن بوده‌اند که چیره‌گی نپذیرند و خودشان و باورشان و فرهنگشان را نگه دارند. و این باورها و فرهنگ را هر چه بارورتر و شکوفاتر به نسل آینده بپارند.

هنر

از آنجا که هنر چکیده از روح آدمی است، به شیوه‌های گوناگون بیان می‌شود و هر چه ساده‌تر و صاف‌تر و روان‌تر، دلپذیرتر و دلچسب‌تر، است و خواهان بیشتری دارد.

و از آنجا که روح مردمان کوچرو و کوچگرد چنانچه اشارت رفت پاک‌تر و پالوده‌تر و در راه کوچ انگیزه‌های پاک برای تراوش اندیشه‌های هنری پاکیزه‌تر آماده‌تر...، هنر در ایلات و عشایر جایگاه ویژه‌ای دارد پس بلند، که گاه شعر می‌شود، شعری ساده با مفاهیمی بسیار روحانی و با احساس‌های پاک و مصفا و صافی شده. و یا نقشی و نگاری که بر دستبافته‌ای خود می‌نماید و یا نوائی دلنشین که اگر چه با سازی هم که هم‌نوا نباشد. فقط از گلوی مردی تنها، نشسته در زیر تک‌درختی، در غروب، دلگیر، انگار که تمامی غمهای دنیا در نوازش

انباشته‌اند و یا اگر از گلوی سورتائی در سوری بیاید، از شادی سنگ و خاک نیز به وجد می‌آیند و براستی شادی می‌کنند.

گفتن از دلمشغولی‌های بشر است که از دیر باز تاکنون اندیشه و داستان بشر بدانها مشغول است و این دل مشغولی در میان مردان کوچ نشین نیاز تن و نیاز جان است، تمامی احساس است که با پشم، پشم چیده شده از تن گوسفندان ایل، چونان شعری ناب و نقش می‌شود بر جامه‌ای یا فرش یا رواندازی، نقش‌ها که هر بیچ و تابشان و هر گردش به چپ و راستان، خود حکایتی دارد و فلسفه‌ای، هر رنگشان گویای هزار رنگ، گویای هزار حرف است. بافته دستباف در ایل، با پشم و نخ و رنگ، غزل می‌سراید، با تمامی احساسش.

شعر در ایل جایگاه ویژه‌ای دارد، ادبیات ایل، ادبیات شفاهی است اگر چه برخی کاف، برخی ازین ادبیات گفتاری را، نوشتاری کرده‌اند. اما یک از هزار نوشته‌اند، زن و مرد کوچر و بخودی خود شاعر است، هنرمند است، چه دل پزوه است! کلام را بیهوده بکار نمی‌گیرد، هیچ چیز را بیهوده بکار نمی‌گیرد. در فرهنگ و اندیشه او بیهودگی جانی و جایگاهی و مفهومی ندارد. در هر جایی که نیاز باشد کلام بر زبان می‌آید، آنهم سخت نغز و بهنجار، دیگری که این گفتار نغز را شنونده است، خود گوینده می‌شود همان گفتار نغز را، این بار احساس خویش را نیز بر آن افزوده و از زبان خویش، انگار که گوئی خود این کلام را سروده است هر آنچه را که شنیده است در ذهن خویش می‌پژوهد، می‌پالاید، پالوده‌های ذهنی خویش را بر آن می‌افزاید و بر دیگری می‌گوید، دیگری این شنیده را به گوش جان می‌شنود، خود نیز بدان روش که گفته شد، می‌کند، در پایان یک بیت غزلی می‌شود که هر بیتش را یکی گفته، چونان گردنبندی که هر کس یک درُ سفته بدان درآویزد و دست بدست رود تا گردنبندی گران گردد با درُهای همه سفته و پرداخته و در آن در آویخته.

ادبیات عشایر به هر چیزی اندیشیده است، برای هر چیزی می‌اندیشد، و کلامی بافته ارمغان می‌کند از قروتترین تا کلان‌ترین‌ها، چیزها و پدیده‌ها، در ادبیات عشایر جای دارند. وقتی یک کوچرو به تک درختی در پناه تخته سنگی در کنار جویباری که از چشمه ساری از دامنه کوه‌ها می‌آید، می‌اندیشد و احساسش را بیان می‌کند، ظرافتها و لطافت‌هایی را بیان می‌کند که شاعران ورزیده و مکتب دیده نیز در بیان آنها ناتوانند، «بیان» نیز خود بگونه‌ای هنر است، با چند واژه همگانی و ساده، بدور از هر گونه تکلف و دشوارگرائی، با همان

واژه‌هایی که روزانه بکار گرفته می‌شوند و بروانی همان جویبارها و به زلالی همان چشمه‌سار و باستواری همان کوهها، و در معنا، به ژرفی همان دره‌ها و دریاها و نیزه تیز و چابک، به چابکی اسبان تیزتک که دلخواه مردمان کوچروند.

اگر چه آنگاه که سخن از عشایر می‌رود، اسب و رمه و بنه و جادر و کوچ و سفر در ذهن رخ می‌نمایند، و عشایر به کوچ شناخته می‌شوند، و حالا چه کوچ از سرزمینی به سرزمین دیگر باشد، و چه درون کوچ باشند، و چه یکجا نشین باشند، اگر چه در جادر زندگی کنند، اما در تمامی گونه‌ها شیوه زندگی، شیوه ویژه‌ای است که این خاندانها دارند. سبکی ابزار و کاجالشان و سادگی زندگیشان و گردش و بهره‌وری روحی و روانی از طبیعت پیرامونشان و دید و دیدگاهی که نسبت نمادهای طبیعت و پدیده‌های اجتماعی دارند، در شیوه اندیشه آنها تأثیر می‌گذارد.

و در نیمه این تأثیرگذاری، بر هنر آنها نیز تأثیر می‌گذارد و هنرشان ویژگی‌های ایلی و عشیره‌ای پیدا می‌کند. که بهر حال احساس مستقیم و قوی آنها در آثار هنرشان، اگر چه سینه به سینه بیکدیگر و بدیگران منتقل می‌کنند احساس و دریافت می‌شود، این احساس‌های پاک و پالوده از ذهن متبلور شده‌شان، از دل‌های پراحساس و حساسشان بیرون می‌آید. اگر چه زندگی بسیار سختی را در مصاف با سختی‌های طبیعت و روزگار، دارند و بسیار زحمت زندگی می‌کنند، دستاقتشان از کارهای سخت و پیگیر زحمت و پینه بسته است. لیکن خشن و زبر است ولی اما، احساسی بس ظریف و لطیف و ذهنی نازک اندیش دارند، نمادین گونه احساس و دل‌تازگی را در واژه، واژه‌های شعرشان، در نوای نغمه‌ها و موسیقی‌شان، و در نقش دستبافته‌شان بخوبی می‌توان دید و دریافت کرد.

هر چه در طبیعت و زندگی آنها وجود دارد در آثار هنرشان هم نیز وجود دارد. گاه می‌شود شاخه درختی خشک که در کناره کوچراه، افتاده است، موجب شور و حالی می‌شود و حالی در او در می‌گذرد و شعری بیان می‌شود با نغمه‌ای. و یا خبری که در اثنای یافتن دستبافی به بانوئی می‌رسد.

نقش مایه‌ها را دگرگون می‌کند، نمادها، رنگها، این دگرگونی را نشان می‌دهند. از این دگرگونی، شادی بهت، اندوه، شکوه، عناد، کینه، رنج، سرمستی را می‌شود احساس کرد. اگر چه ذهن مردمان این خاندانها در پی سبها آزمون‌های سخت و دیدن و شنیدن

دیدنی‌ها و شنیدنی‌های بسیار، به گونه‌ای پیچیدگی یافته است و ذهن هر انسان هزار تو است، که پیچیده هم باشد اما تراوش‌های ذهنی و هنر آنها بسیار ساده و روان است و بسادگی و آرامی بر جان می‌نشیند. بزودی با مخاطب آشنا می‌شود. آشنایی پیدا می‌کند، رابطه برقرار می‌کند، به گفتگو می‌نشیند.

این خاندان‌های کهن که از روزگاران دور در ایران از زندگی با همه پدیده‌هایش در دوران‌های گوناگون تاریخی از پهنه دشتها تا ستیغ کوهها و از کناره‌های صحراهای خشک تا میان جنگل‌های انبوه و رودهای خروشان و پرخیزاب، خاطره‌ها دارند برگردده اسبان تیزتک و زیبا، جنگ‌افزاری در دست، و شوق و شوری در دل سال‌های سال راه کوچ را رفته‌اند و بازگشته‌اند، هم در این رفت و بازگشت‌ها بوده که «روانی» روشن و صیقل خورده، «روانی» آبدیده و سرد و گرم چشیده و بدور از ساختگی‌های بشرهای شهری و صنعت‌زده زندگی را با زیبایی و مصفائی تعریف کرده‌اند، شادمانگی را در گوشه، گوشه زندگی خواستار شده‌اند. در میانه عشایری که در ایران بسر برده‌اند و می‌برند، از شرق تا غرب از شمال تا جنوب، چه آنها به گویش‌های ایرانی سخن می‌گویند و چه آنها که به گویش تورانی و دیگر گویشها سخن می‌گویند، هر کدام نگهدارنده‌های امین فرهنگ خودشان بودند و تا آنجا که می‌توانسته‌اند در نگهداری نمادهای فرهنگی خودشان کوشیده‌اند، کوشیده‌اند تا گویششان، ادبیاتشان، نقش مایه‌شان نغمه‌های موسیقی‌شان، لباس و پوششان، معماری چادرهایشان را حفظ کنند و چون امانتی سخت مقدس و ارزشمند به نسل‌های بعد بسپارند.

جغرافیای «لر»

در میانه تمامی خاندان‌های کوچگر و چادرنشین، جغرافیای «لر» بیشترین پهنه را در جغرافیای ایرانزمین بخود اختصاص داده است. از سواحل دریای عمان از استان هرمزگان تا جنوب استان فارس، خوزستان، چهارمحال بختیاری، لرستان، کهگیلویه و بویراحمد و بخشهایی از اراک و همدان تا همایگی کرمانشاهان که برخی این پهنه را دشت «انزان»، یا «انزان» «انسان» خوانند. که یا «کرم‌انسان» «کرمانشان» به همسایگی می‌رسد.